

جزوه فارسی ۱

(شرح و تحلیل درس‌های فارسی پایه دهم)

تهیه کننده:

نصراله احمدی مهر – دبیر ادبیات شهرستان رامشیر

سال تحصیلی: ۱۴۰۱-۱۴۰۰

@tarighatfarsi

کانال طریقت فارسی



<https://dabiranadabiyat.ir>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ستایش

۱- به نام کردگار هفت افلاک^۱ که پیدا کرد آدم از کفی خاک

قلمرو زبانی: افلاک: آسمان / پیدا کرد: آفرید / در مصراع اول فعل به قرینه لفظی حذف شده است: به نام کردگار هفت افلاک [شروع می کنم].

قلمرو ادبی: کردگار هفت افلاک: کنایه از خداوند / هفت افلاک: مجاز از جهان هستی
قلمرو فکری: سختم را به نام آن خداوندی آغاز می کنم که آفریننده آسمان هاست. خداوندی که از مستی خاک، انسان را آفریده است.

۲- الهی فضل خود را یار ما کن ز رحمت یک نظر در کار ما کن

قلمرو زبانی: فضل: لطف، توجه

قلمرو ادبی: کار، یار، جناس / نظر در کار کسی کردن: کنایه از توجه کردن و عنایت به او

^۱ - جالب است بدانید:

مطابق اعتقادات قدما آسمان هفت طبقه دارد و در هر یک از افلاک نیز سیاره‌ای وجود دارد، اسامی آنها به ترتیب در شعر زیر آمده است:

در فلک هفت کوكب سیار آفریده است خدای عزوجل
قمر است و عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل
به زعم منجمان قدیم هریک از این سیاره‌ها رب النوع امر یا اموری هستند و به صفتی شهره‌اند:
فلک اول (قمر) برید فلک است و لذا کوكب رسولان و پیاده روان و ایلیچیان است، بنابراین رابطه قمر و نامه در مصراع زیر آشکار است: قمر را روشنایی نامه داده (خواجو کرمانی)
فلک دوم (عطارد) نیز رب النوع کتابت و سخنوری و خدای دانش است، لذا کوكب دیوانیان و مترسلان و دبیر فلک محسوب می‌شده است: عطارد را دوات و خامه داده (خواجو کرمانی)
فلک سوم (زهره) رب النوع موسیقی و آواز و رقص و طرب و خنیاگری و عشق است:
سماع ناهید آخر ز مردمان که شنید که خواند او را اخترشناس، خنیاگر (مسعود سعد)
فلک چهارم (شمس) پادشاه ستارگان است، بنابراین ستاره شاهان و مظهر رفعت و قدرت و تکبر و عجب بوده است:
خسرو ستارگان را اگر بنده می خواندند، می بالید. (نفثه المصدور)
فلک پنجم (مریخ) خدای جنگ و دلاوری است و ستاره جنگجویان محسوب می‌شود:
تیغ گفتا قوت مریخ دارد جرم من در مصاف و جنگ باشد جرم من مریخ‌وار (معزی)
فلک ششم (مشتری) رب النوع خطابه و سخنوری است و ستاره قضات و بازرگانان محسوب می‌شود، از این رو با علم و خرد ذکر می‌شود:
قاضی چرخ را که لقب سعد اکبر است نام تو بر نگین سعادت نگار کرد (ظهیر فاریابی)
فلک هفتم (زحل) پاسبان فلک است و علت اینکه آن را پاسبان دانسته اند این است که زحل در آخرین فلک یعنی فلک هفتم قرار دارد و به تعبیر دیگر در بام فلک است.

قلمرو فکری: پروردگارا! فضل خودت را با ما همراه کن و با رحمتت به کار و کردار ما توجه کن.

۳- تویی رزاق هر پیدا و پنهان تویی خلاق هر دانا و نادان

قلمرو زبانی: رزاق: روزی دهنده / خلاق: آفریدگار

قلمرو ادبی: پیدا و پنهان: مجاز از همه موجودات / پیدا و پنهان: تضاد/ دانا، نادان: تضاد/ واج آرایبی: تکرار

واج «آ»/ تلمیح به آیه شریفه «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ»

قلمرو فکری: پروردگارا! تو روزی‌دهنده همه موجودات آشکار و پنهان (همه موجودات) هستی. تو آفریننده

هر انسان دانا و نادان (همه‌ی انسان‌ها) می‌باشی.

۴- زهی گویا ز تو، کام و زبانم تویی هم آشکارا، هم نهانم

قلمرو زبانی: کام: سقف دهان / حذف فعل به قرینه معنایی در مصراع اول: زهی گویا [است] / زهی: آفرین-

شبه جمله است. هنگام تشویق و تحسین به کسی گفته می‌شود؛ خوشا، آفرین

قلمرو ادبی: کام و زبان: مجاز از دهان / واج آرایبی: تکرار واج «م» / آشکارا، نهان: تضاد

قلمرو فکری: چه خوش که دهانم به حمد و ستایش گویاست. تو تمام وجود من هستی.

(معنای دیگر مصراع اول: چه خوش است که قدرت سخن گفتن من از توست.)

۵- چو در وقت بهار آبی پدیدار حقیقت، پرده برداری ز رخسار

قلمرو زبانی: آبی: شوی / رخسار: چهره / حقیقت: به راستی، حقیقتاً

قلمرو ادبی: پرده برداشتن: کنایه از آشکار کردن / رخسار: مجاز از وجود

قلمرو فکری: پروردگارا! وقتی قدرت تو در سرسبزی بهار جلوه می‌کند حقیقتاً مثل این است که از چهره‌ات

نقاب را برداشته‌ای تا دیگران گوشه‌ای از جمال تو را ببینند.

۶- فروغ رویت اندازی سوی خاک عجایب نقش‌ها سازی سوی خاک

قلمرو زبانی: فروغ: روشنایی / نقش: نقاشی / عجایب نقش‌ها: ترکیب وصفی مقلوب (نقش‌های عجیب)

قلمرو ادبی: فروغ: استعاره از جلوه جمال الهی / روی، سوی: جناس ناهمسان / خاک: مجازاً زمین / عجایب

نقش‌ها: استعاره از پدیده‌ها و تصویرهای زیبا

قلمرو فکری: پروردگارا! اگر روشنایی چهره زبایت را بر جهان بتابانی، تصویرها و نشانه‌های شگفت‌آور و تازه‌ای

رسم می‌کنی.

۷- گل از شوق تو خندان در بهار است از آتش رنگ‌ها بی شمار است

قلمرو زبانی: از آن: به این خاطر / مرجع ضمیر «ش» در (آتش)، «گل» است.

قلمرو ادبی: خندان شدن گل: تشخیص / خندیدن گل: مجاز از شکفتن / بیت حسن تعلیل دارد: علت این‌که

گل خندان است و به رنگ‌های بی شمار در می‌آید، شوق الهی است.

قلمرو فکری: پروردگارا! گل به سبب آرزومندی و دل بستگی به تو در بهار شکوفا می‌شود و به علت اشتیاق به تو، رنگ‌هایش قابل شمارش نیست.

۸- هر آن وصفی که گویم، بیش از آنی یقین دانم که بی شک، جانِ جانی

قلمرو زبانی: جانِ جان: اصل و گوهر / یقین: یقیناً

قلمرو ادبی: آن، جان: جناس

قلمرو فکری: پروردگارا! هر ستایش و توصیفی که در وصف تو بگویم تو برتر از آن هستی. من مطمئن هستم که بی تردید جانِ جانِ ها هستی.

۹- نمیدانم، نمیدانم، الهی تو دانی و تو دانی، آنچه خواهی

قلمرو ادبی: واج آرای: تکرار واج «ن»

قلمرو فکری: خداوندا، اندیشه‌اندک من از درک بزرگی تو ناتوان است (من درباره شکوهمندی و جایگاهت هیچ سخنی نمی‌توانم بگویم) و فقط تو، به رازهای آفرینش آگاهی داری.

درس یکم: چشمه

۱- گشت یکی چشمه ز سنگی جدا غلغله زن، چهره نما، تیز پا

قلمرو زبانی: غلغله‌زن: شور و غوغا کنان / تیز پا: شتابنده، سریع / چشمه: نهادِ جمله / «غلغله زن»، «چهره نما»، «تیز پا»: قید / چهره نما: کنایه از خودنمایی کردن

قلمرو ادبی: چشمه: نماد افراد ضعیفی که خودشیفته و مغرور هستند بیت آرایه تشخیص دارد.

قلمرو فکری: چشمه‌ای از زیر سنگی جوشید و با شور و غوغا و خودنمایی فراوان روان شد.

۲- گه به دهان، بر زده کف، چون صدف گاه چو تیری که رود بر هدف

قلمرو ادبی: تشبیه در مصراع اول: (چشمه جاری شده، کف‌های سفید به رنگ صدف بر روی خود داشت). / تشبیه در مصراع دوم: (چشمه مانند تیری به سرعت حرکت می‌کرد). / چو تیر بر هدف رفتن: کنایه از سریع و مستقیم رفتن. / هدف، صدف: جناس

قلمرو فکری: چشمه گاه بر اثر تلاطم پُر از کف‌های سفید چون صدف می‌شد و گاهی چون تیری که به سوی هدف می‌رود، مستقیم و سریع به پیش می‌رفت.

۳- گفت: درین معرکه، یکتا منم تاج سر گلبن و صحرا، منم

قلمرو زبانی: گلبن: بوته گل / معرکه: میدان جنگ / یکتا: بی همتا

قلمرو ادبی: تشبیه (چشمه، خود را به تاج تشبیه کرده است). / معرکه: استعاره از دشت و صحرا / تاج سر بودن: کنایه از مایه افتخار بودن، عزیز بودن

قلمرو فکری: [چشمه گفت:] من در این صحرا و دشت، یگانه ام و برای باغ، مایه افتخار و نازش هستم.

۴- چون بدوم، سبزه در آغوش من بوسه زند بر سر و بر دوش من

قلمرو زبانی: بدوم: جاری می شوم / دوش: شانه

قلمرو ادبی: تشخیص: (در آغوش بودن و بوسه زدن از ویژگی‌های انسان است.) / بر و سر: جناس

قلمرو فکری: وقتی تند و تیز حرکت کنم (جاری می شوم) سبزه سر و تنم را غرق بوسه می‌کند.

۵- چون بکشایم ز سر مو، شکن ماه ببیند رخ خود را به من

قلمرو زبانی: شکن: پیچ و خم زلف

قلمرو ادبی: شکن: استعاره از موج / مو: استعاره از چشمه / مصراع اول: کنایه از آرام و زلال شدن آب چشمه /

تشخیص: (ماه چهره خود را در چشمه ببیند.)

قلمرو فکری: وقتی آرام و زلال می‌شوم، ماه چهره خودش را در من می‌بیند.

۶- قطره باران که در افتد به خاک زو بدمد بس گهر تابناک

قلمرو زبانی: گهر: گوهر

قلمرو ادبی: خاک: مجاز از زمین / گوهر: استعاره از گیاهان و گل‌ها

قلمرو فکری: قطره باران که به زمین می‌افتد، سبب رویش گل‌هایی چون مروارید درخشان می‌شود.

۷- در بر من، ره چو به پایان برد از خجلی سر به گریبان برد

قلمرو زبانی: خجلی: شرمنده / گریبان: یقه / بر: آغوش

قلمرو ادبی: سر به گریبان بردن: کنایه از شرمنده شدن، خود را به کنار کشیدن / ره به پایان بردن: کنایه از

رسیدن / مصرع دوم: تشخیص (شرمنده شدن قطره باران)

قلمرو فکری: قطره باران وقتی بر زمین فرود می‌آید و با من مواجه می‌شود، احساس کوچکی و شرمساری می‌کند.

۸- ابر ز من حامل سرمایه شد باغ ز من صاحب پیرایه شد

قلمرو زبانی: حامل: دارنده / پیرایه: زینت و زیور

قلمرو ادبی: سرمایه: استعاره از باران / پیرایه: استعاره از گل و گیاه / مصراع اول: کنایه از بخارشدن آب و

شکل گرفتن ابر

قلمرو فکری: ابر، باران خود را از من می‌گیرد و باغ، به واسطه من صاحب این گل‌های زیبا شده است.

۹- گل به همه رنگ و برازندگی می‌کند از پرتو من زندگی

قلمرو زبانی: برازندگی: شایستگی / پرتو: اشعه، نور

قلمرو ادبی: از پرتو کسی زیستن: کنایه از نیازمند او بودن / واج آرایی: تکرار واج «ن»

قلمرو فکری: گل با همه زیبایی و شکوهش، از برکت وجود من زندگی می‌کند.

۱۰- در بن این پرده نیلوفری کیست کند با چو منی همسری؟

قلمرو زبانی: بن: زیر، درون / نیلوفری: منسوب به نیلوفر، به رنگ نیلوفر
قلمرو ادبی: پرده نیلوفری: مجاز از آسمان لاجوردی / همسری کردن: کنایه از برابری و رقابت
قلمرو فکری: زیر این آسمان آبی چه کسی می‌تواند با من برابری کند و هم شأن من باشد؟

۱۱- زین نمط آن مست شده از غرور رفت و ز مبدأ چو کمی گشت دور

قلمرو زبانی: نمط: روش / مبدأ: آغاز
قلمرو ادبی: تشخیص (مست از غرور)
قلمرو فکری: چشمه زیبا لبریز از غرور و تکبر با همین طرز تفکر به پیش می‌رفت. وقتی کمی از سرچشمه‌اش دور شد... (این بیت و بیت بعد موقوف المعانی اند).

۱۲- دید یکی بحر خروشنده ای سهمگنی، نادره جوشنده ای

قلمرو زبانی: خروشنده: خروشان / سهمگن: ترسناک / نادره: بی همتا، شگفت آور
قلمرو فکری: [چشمه] دریایی خروشان، ترسناک و جوشان را دید.

۱۳- نعره بر آورده، فلک کرده گر دیده سیه کرده، شده زهره در

قلمرو زبانی: نعره: فریاد
قلمرو ادبی: دیده سیه کردن: کنایه از خشمگین شدن / کر، در: جناس / فلک را کر کرده: تشخیص / زهره در شدن: کنایه از ایجاد وحشت کردن، هراس انگیز.
قلمرو فکری: نعره دریا، گوش فلک را کر کرده و با چشمان غضبناک خود همه را ترسانده بود.

۱۴- راست به مانند یکی زلزله داده تنش بر تن ساحل، یله

قلمرو زبانی: یله: رها، آزاد (یله دادن: تکیه دادن) / راست: قید
قلمرو ادبی: تشبیه: (دریا مانند زلزله بود).
قلمرو فکری: درست مانند زلزله‌ای بود که تنش را به ساحل تکیه داده بود.

۱۵- چشمه کوچک چو به آنجا رسید وان همه هنگامه دریا بدید

قلمرو زبانی: چو: وقتی / هنگامه: شور و غوغا
قلمرو ادبی: تشخیص
قلمرو فکری: چشمه کوچک وقتی به آنجا رسید و آن همه عظمت و غوغای دریا را دید...

۱۶- خواست گزان ورطه، قدم در کشد خویشان از حادثه برتر کشد

قلمرو زبانی: ورطه: مهلکه، هلاکت

قلمرو ادبی: قدم در کشیدن چشمه : کنایه از عقب نشینی و دور شدن / خویشتن برتر کشیدن: کنایه از خود را از آسیب دور کردن ، خود را در امان نگه داشتن.

قلمرو فکری: تصمیم گرفت خودش را از آن مهلکه و گرفتاری کنار بکشد تا از آسیب دریا در امان بماند...

۱۷- لیک چنان خیره و خاموش ماند گز همه شیرین سخنی گوش ماند

قلمرو زبانی: خیره: سرگشته، حیران

قلمرو ادبی: شیرین سخنی : حس آمیزی / گوش ماند: کنایه از سکوت / خاموش ماندن: کنایه از ساکت شدن

قلمرو فکری: اما شگفت زده و ساکت از حرکت ایستاد و همه آن ادعا و شیرین زبانی خود را یکباره فراموش کرد و خاموش شد. (چشمه با دیدن شکوه مندی دریا، کوچکی خودش را دریافت و سکوت اختیار کرد.)

گنج حکمت: پیرایه خرد

در آگیری سه ماهی بود ، دو حازم یکی عاجز . از قضا روزی دو صیاد بر آن برکه گذشتند و با یکدیگر میعاد نهادند که دام بیارند و هر سه را بگیرند . ماهیان این بشنودند آنکه حزم زیادت داشت و بارها دست برد زمانه جافی را دیده بود سبک روی به کار آورد و از آن جانب که آب در می آمد زود بیرون رفت در این میان صیادان برسیدند و هر دو جانب آگیری محکم بیستند. دیگری هم که از پیرایه خرد و ذخیرت تجربت بی بهره نبود با خود گفت : غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد و اکنون وقت حیلست است هر چند تدبیر در هنگام بلا فایده بیشتر ندهد با این همه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نگردد و در دفع مکابد دشمن تاخیر صواب نبیند. وقت ثبات مردان و روز فکر خردمندان است پس خویشتن مرده گرد و بر روی آب می رفت صیاد او را برداشت و چون صورت شد که مرده است بینداخت . به حیلست خود را در جوی افکند و جان به سلامت برد . و آنکه غفلت بر احوال او غالب و عجز در افعال او ظاهر بود ، حیران و سرگردان و مدهوش و پای گشان چپ و راست می رفت و در فراز و نشیب می دوید تا گرفتار شد.

قلمرو زبانی: حازم: محتاط / عاجز: ناتوان / میعاد : وعده ، قرار ؛ میعاد نهادن : قرار گذاشتن / حزم : دور اندیشی / دست بُرد : هجوم و حمله / جافی: ستمگر ، ظالم /سبک : تند ، سریع / روی به کار آورد : دست به کار شد / آب در می آمد : آب وارد می شد / برفور : سریع /در این میان : در این زمان / آگیری : تالاب / پیرایه : زینت / فرجام : عاقبت / حیلست : چاره / مکاید: مکرها ، حيله ها ، /صواب نبیند : درست نمی داند، جایز نمی شمارد / صورت شد : به نظر آمدن / افعال : کارها / پای گشان : لنگان لنگان ، ناتوان

قلمرو ادبی: تشبیه: پیرایه خرد (خرد مانند پیرایه است) / زمانه جافی: تشخیص / جان به سلامت بردن، کنایه از نجات یافتن، زنده ماندن

درس دوم: از آموختن، ننگ مدار

۱- تا توانی از نیکی کردن میاسا و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده مباش:
قلمرو زبانی: نموده: نشان داده ، ارائه کرده / میاسا: توقف مکن، دست بر ندار / چون: هنگامی که

قلمرو فکری: تا می‌توانی به مردم نیکی کن و این روش را هرگز ترک نکن. طوری عمل کن که تو را فردی نیکوکار بشناسند و برخلاف آنچه که خود را نشان دادی، رفتار نکن.

۲- به زبان، دیگر مگو و به دل دیگر روا مدار تا گندم نمای جو فروش نباشی.

قلمرو ادبی: گندم نمای جو فروش: کنایه از دورویی و فریب (این عبارت مثل است) / داد از چیزی دادن: کنایه از حق آن را ادا کردن

قلمرو فکری: سخن در دل و زبانت یکی باشد تا دورو و فریبکار شناخته نشوی.

۳- اندر همه کاری داد از خویشتن بده، که هر که داد از خویشتن بدهد از داور مستغنی است.

قلمرو زبانی: مستغنی: بی‌نیاز / اندر: در / داد: حق / که: زیرا (اولی) - که: هرکس (دومی)

قلمرو ادبی: که - که: جناس همسان / داد از چیزی دادن: حق آن را ادا کردن

قلمرو فکری: در همه کارهای خود، به عدالت و انصاف رفتار کن؛ زیرا هرکس در کارهایش به عدالت و انصاف رفتار کند، به قضاوت دیگران نیاز پیدا نمی‌کند.

۴- اگر غم و شادیت بود، به آن کس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد. و اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن.

قلمرو زبانی: تیمار: غم، حمایت و نگاهداشت / تیمار داشتن: پرستاری و خدمت کردن / پیدا کردن: آشکار کردن

قلمرو ادبی: غم و شادی: تضاد

قلمرو فکری: اگر غم و شادی در دل داشته باشی، آن را به کسی بگو که در غم‌ها و شادی‌ها به فکر تو باشد. (غمخوارت باشد.) و سعی کن وقتی نزد مردم هستی، آثار غم و شادی در چهره ات مشخص نباشد.

۵- به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو، که این، فعل کودکان باشد.

قلمرو ادبی: نیک و بد، شادان و اندوهگین: تضاد

قلمرو فکری: بعد از اتفاقات خوب یا بد، فوراً شادی یا ناراحتی خود را نشان نده (احساساتی نشو)؛ زیرا این رفتار، مخصوص کودکان است.

۶- بدان کوش که به هر محالی از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند.

قلمرو زبانی: محال: ناممکن، اندیشه باطل / نهاد: ذات / بنگردی: عوض نشوی

قلمرو ادبی: از جای شدن: کنایه از عصبانیت / حق و باطل: تضاد

قلمرو فکری: تلاش کن که طبیعت و سرشت تو در کارهای دشوار و ناممکن تغییر نکند. (شخصیت واقعی تو تغییر نکند و آشفته نشوی)؛ زیرا انسان‌های بزرگ در اوضاع و حالات مختلف، دگرگون و متغیر نمی‌شوند.

۷- هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مَشمر. و به وقت نومییدی امیدوارتر باش و نومییدی را در امید، بسته دان و امید را در نومییدی .

قلمرو زبانی: شمردن: به حساب آوردن / نومیید: ناامید / بسته دان: مرتبط دانستن، وابسته دانستن
قلمرو ادبی: امید و نومییدی: تضاد

قلمرو فکری: هر شادی‌ای که سرانجامش به درد و غم منتهی شود، آن را شادی حساب نکن. (شادی‌های دنیایی پایدار نیستند.) به هنگام ناامیدی سعی کن بیشتر امیدوار باشی و بدان که همیشه ناامیدی و امیدواری به هم وابسته و متصل هستند. (پس از ناامیدی، امید هست و پس از هر امیدی، ممکن است ناامیدی به وجود بیاید.)

۸- رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا، حق شناس باش؛ خاصه قرابت خویش را؛ چندان که طاقت باشد با ایشان نیکی کن .

قلمرو زبانی: ضایع: تباه، تلف / سزا: شایسته / خاصه: به ویژه / قرابت: خویشی، خویشاوند
قلمرو فکری: سعی و تلاش افراد را نادیده‌نگیر و به شکل شایسته قدردان زحمات همه انسان‌ها به ویژه خویشاوندان خود باش و تا جایی که مقدور است به آنها خوبی کن .

۹- و پیران قبیلۀ خویش را حرمت دار و لیکن به ایشان مولع مباش تا همچنان که هنر ایشان همی بینی، عیب نیز بتوانی دید. و اگر از بیگانه نایمن شوی، زود به مقدار نایمینی، خویش را از وی ایمن گردان .

قلمرو زبانی: پیران: بزرگان، ریش سفیدان / حرمت دار: احترام بگذار / مولع: شیفته، بسیار مشتاق / ایمن گرداندن: در امان بودن

قلمرو ادبی: هنر و عیب؛ نایمن و ایمن: تضاد

قلمرو فکری: به بزرگسالان اقوام خود احترام بگذار اما زیاد شیفته و مجذوب آنها نباش (وابستگی فکری پیدا نکن) تا بتوانی همان‌طور که دانش و فضیلت آنها را می بینی، عیب و نواقص شخصیتی آنها را نیز مشاهده کنی. و اگر از کسی احساس ناامنی کردی، زود به اندازه خطر به وجود آمده، خودت را از او در امان نگهدار. [تا به تو آسیب نرساند.]

۱۰- از آموختن، ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی .

قلمرو زبانی: آموختن: یاد گرفتن / ننگ: شرمساری / رسته: نجات یافته
قلمرو فکری: هیچ‌گاه از آموختن و یادگیری احساس شرم نکن تا از سرافکندگی نادانی‌های یابی.

درس سوم: پاسداری از حقیقت

۱- درختان را دوست می‌دارم / که به احترام تو قیام کرده‌اند / و آب را / که مهر مادر توست.

قلمرو زبانی: مهر: مهریه / مرجع ضمیر «تو»: امام حسین (ع) / مادر: منظور حضرت زهرا(س)

قلمرو ادبی: قیام درختان: اضافه استعاری

قلمرو فکری: من درختان را دوست دارم؛ زیرا به احترام تو ایستاده‌اند و آب را به این علت دوست دارم که مهربانۀ مادرت حضرت فاطمه (س) است.

۲- خون تو شرف را سرخگون کرده است / شفق آینه دار نجابت / و فلق محرابی که تو در آن / نماز صبح شهادت گزارده‌ای.

قلمرو زبانی: شرف: آبرو، بزرگواری / شفق: سرخی غروب / نجابت: اصالت، پاک منشی / فلق: فجر، سپیده صبح
قلمرو ادبی: خون: مجاز از شهادت / سرخگون کرد: کنایه از این که اعتبار بخشید / شفق، فلق: تضاد / شفق آینه دار نجابت: تشخیص

قلمرو فکری: خون تو (شهادت تو) به شرف، ارزش و اعتبار داده است. سرخی شفق نشان دهندهٔ مظلومیت تو است و فلق مانند محرابی است که تو در آن، نماز شهادت به جا آورده‌ای.

۳- در فکر آن گودالم / که خون تو را مکیده است / هیچ گودالی چنین رفیع ندیده بودم / در حوض هم می توان عزیز بود / از گودال بپرس.

قلمرو زبانی: حوض: فرود، جای پست در زمین یا پایین کوه / رفیع: بلند، مرتفع
قلمرو ادبی: گودال خون تو را مکیده: تشخیص / تلمیح به مکان و نحوه شهادت امام حسین (ع) / رفیع بودن گودال: متناقض نما / از گودال بپرس: تشخیص
قلمرو فکری: من در فکر آن گودال (قتلگاه کربلا) هستم که خون تو در آن ریخته شده‌است. من تاکنون گودالی که این گونه بلند و عالی قدر باشد، ندیده بودم. در جای بی ارزش هم می‌توان همچنان عزیز و گرانقدر بود. از گودال سؤال کن.

۴- شمشیری که بر گلوی تو آمد / هر چیز و همه چیز را در کاینات / به دو پاره کرد: / هر چه در سوی تو حسینی شد / دیگر سو یزیدی...

قلمرو زبانی: کاینات: همهٔ هستی
قلمرو ادبی: تلمیح به شهادت امام حسین (ع)
قلمرو فکری: شمشیری که گلوی تو را برید همهٔ دنیا و موجودات را به دو نیمه کرد. هر چیز و هر کس که به سوی تو آمد و طرفدار تو شد، برحق و هر چیز و هر کس که در مقابل تو ایستاد، ناحق شد.

۵- آه، ای مرگ تو معیار! مرگت چنان زندگی را به سخره گرفت / و آن را بی قدر کرد / که مُردنی چنان / غبطه بزرگ زندگانی شد.

قلمرو زبانی: سخره: مسخره کردن / بی قدر: بی ارزش / غبطه: رشک بردن، حال و روز کسی را آرزو داشتن
بی آنکه خواهان زوال آن باشیم.

قلمرو ادبی: مرگت چنان زندگی را به سخره گرفت: تشخیص / مرگ، زندگی: تضاد

قلمرو فکری: آه! ای کسی که مرگ و شهادت تو معیار حق و باطل شد. مرگِ باشکوه تو آن‌گونه زندگی را مسخره و بی ارزش کرد که حتی زندگی، آرزوی مرگی چون مرگ تو را دارد!

۶- خونت / با خون بهایت حقیقت / در یک تراز ایستاد.

قلمرو زبانی: تراز: سطح / خونبها: دیه، پولی که در ازای خون مقتول به بازماندگان او دهند.

قلمرو ادبی: خون: مجاز از شهادت / تشخیص

قلمرو فکری: حقیقت که خون بهای توست، با خون تو هم ارزش است. خون تو عین حقیقت است.

۷- و عزمِ ضامن دوام جهان شد / - که جهان با دروغ می پاشد- / و خون تو امضای «راستی» است.

قلمرو زبانی: ضامن: ضمانت کننده

قلمرو ادبی: خون: مجاز از شهادت / امضا: مجاز از تأییدکننده ، رواج دهنده

قلمرو فکری: تصمیم و اراده تو ضامن بقای جهان شد. چرا که اگر در دنیا دروغ باشد، دنیا از هم می پاشد و متلاشی می شود ولی تو با خون خود راستی و حقیقت را رواج دادی.

۸- تو تنها تر از شجاعت / در گوشه روشن وجدان تاریخ ایستاده ای / به پاسداری از حقیقت

قلمرو زبانی: پاسداری: نگهبانی / صداقت: راستی

قلمرو ادبی: تنها تر از شجاعت: تشخیص / گوشه تاریخ: اضافه استعاری / وجدان تاریخ: اضافه استعاری

قلمرو فکری: تو در شجاعت، بی مانند هستی و معیار شجاعت می باشی. در گوشه‌ای از تاریخ ایستاده‌ای و از حقیقت پاسداری می کنی .

۹- و صداقت / شیرین ترین لبخند / بر لبان اراده توست

قلمرو ادبی: شیرین ترین لبخند: حس آمیزی / لبان اراده: اضافه استعاری

قلمرو فکری: راستی و صداقت مانند لبخندی است که بر لبان تو نشسته است.

۱۰- چندان تناوری و بلند / که هنگام تماشا / کلاه از سر کودک عقل می افتد.

قلمرو زبانی: تناور: تنومند

قلمرو ادبی: کودک عقل: اضافه تشبیهی / کلاه از سر کودک عقل می افتد: کنایه است از اینکه ؛ عقل توان شناخت تو را ندارد.

قلمرو فکری: مقام تو آن قدر بلند است که عقل ناتوان انسان در برابر عظمت تو عاجز و متحیر می شود .

۱۱- بر تالابی از خون خویش / در گذرگاه تاریخ ایستاده ای / با جامی از فرهنگ / و بشریت رهگذار را می

آشامانی / - هر کس را که تشنه شهادت است.-

قلمرو زبانی: تالاب: برکه ، آبگیر

قلمرو ادبی: تالابی از خون : تشبیه / گذرگاه تاریخ: اضافه تشبیهی / تشنه شهادت: اضافه استعاری

قلمرو فکری: در حالی که در کنار آبگیری از خون خود و در مسیر تاریخ ایستاده ای به انسان‌هایی که عاشق شهادت هستند، فرهنگ شهادت را می‌آموزی .

گنج حکمت: دیوار عدل

عامل شهری به خلیفه نبشت که دیوار شهر، خراب شده است، آن را عمارت باید کردن. جواب نبشت که شهر را از عدل، دیوار کن و راه‌ها از ظلم و خوف پاک کن، که حاجت نیست به گل و خشت و سنگ و گچ .

سیاستنامه، خواجه نظام الملک توسی

قلمرو زبانی: عامل: والی، حاکم / عمارت کردن: بنا کردن، آباد کردن / نبشت: نوشت / خوف: ترس / حاجت نیست: نیاز وجود ندارد.

قلمرو ادبی: خراب، عمارت: تضاد / شهر را از عدل دیوار کن: تشبیه / گل، خشت، سنگ، گچ: مراعات نظیر

قلمرو فکری: شهر را از عدل دیوار کن: برای شهر دیواری از عدالت بساز.

درس پنجم: بیداد ظالمان

۱- هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد هم رونق زمان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: رونق: فروغ، شکوه / مرجع ضمیر «شما»: توانگران ظالم

قلمرو ادبی: جهان: مجاز از زندگی / رونق زمان: کنایه از روزگار قدرت و سلطه / مرگ بر جهان کسی گذشتن: کنایه از فرارسیدن مرگ او .

قلمرو فکری: مرگ به سراغ شما نیز خواهد آمد و روزی این شکوه و عظمت شما نیز به پایان خواهد رسید.

۲- وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب بر دولت آشیان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: محنت: اندوه، غم/بوم: جغد / از پی: به خاطر / دولت آشیان: دولت سرا، آشیانه خوشبختی

قلمرو ادبی: بوم محنت: اضافه تشبیهی / جغد: نماد شومی / بوم محنت بر آشیان کسی گذشتن: کنایه از نابودی قدرت و شکوه

قلمرو فکری: غم و اندوه مانند جغد ویرانگری است که آشیانه خوشبختی شما را نیز ویران خواهد کرد.

۳- آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام بر حلق و بر دهان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: اجل: مرگ / گلوگیر: قطع‌کننده نفس

قلمرو ادبی: مصراع اول تلمیح به آیه «کل نفس ذائقه الموت» / آب اجل: اضافه تشبیهی / خاص و عام: مجاز از همه مردم / آب اجل بر حلق کسی گذشتن: کنایه از مرگ و نابودی / گلو، حلق، دهان: مراعات نظیر / خاص و عام: تضاد
قلمرو فکری: مرگ، همه انسان‌ها را به کام خود فرو می‌برد، روزی به سراغ شما هم خواهد آمد.

۴- چون دادِ عادلان به جهان در، بقا نکرد بیدادِ ظالمان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: «به جهان در»: دو حرف اضافه برای یک متمم/داد: عدالت و انصاف/ بقا: جاودانگی / بیداد: ظلم
قلمرو ادبی: داد و بیداد: تضاد / واج آرای: تکرار واج‌های «آ»، «د»
قلمرو فکری: وقتی عدل و انصاف انسان‌های عادل در جهان باقی نماند، پس ظلم و ستم شما نیز دوام و بقایی ندارد.

۵- در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت این عوعو سگان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: غرش: صدای مهیب، فریاد ترسناک
قلمرو ادبی: شیران: استعاره از دلیران و حاکمان عادل/سگان: استعاره از مزدوران ستمگران / واج آرای: تکرار واج «ش»
قلمرو فکری: وقتی حاکمان شجاع و عادل تاریخ در این دنیا باقی نماندند، پس یقین بدانید که این ماموران سگ‌صفت و ظالم شما هم روزی از بین می‌روند و ظلم‌شان به پایان می‌رسد.

۶- بادی که در زمانه بسی شمع‌ها بگشت هم بر چراغدان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: گشتن: خاموش کردن
قلمرو ادبی: باد: استعاره از مرگ / شمع: استعاره از انسان‌های بزرگ / چراغدان: استعاره از زندگی و عمر / باد بر شمع و چراغدان وزیدن: کنایه از مرگ و نابودی / تلمیح به آیه «کل نفس ذائقه الموت».
قلمرو فکری: مرگ همچو بادی است که شمع وجود انسان‌ها را خاموش می‌کند. مطمئن باشید که شمع وجود شما را نیز روزی خاموش می‌کند. (خواهید مُرد)

۷- زین کاروانسرای بسی کاروان گذشت ناچار، کاروان شما نیز بگذرد

قلمرو ادبی: کاروانسرا: استعاره از دنیا / کاروان در مصراع اول: استعاره از انسان‌ها / کاروان در مصراع دوم: استعاره از عمر و زندگی / واج آرای: تکرار واج «آ»
قلمرو فکری: انسان‌های زیادی به دنیا که مانند کاروان‌سرای است، آمدند و رفتند. شما نیز ناگزیر از این دنیا خواهید رفت.

۸- ای مُفْتَخِرْ به طالعِ مسعود خویشتن تأثیر اختران شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: مفتخر: سربلند / طالع: سرنوشت، بخت / اختران: ستارگان

قلمرو ادبی: مصراع دوم: کنایه از موقت بودن خوشبختی / واج آرای: تکرار واج «ت»
قلمرو فکری: ای کسی که به بخت خوب خود افتخار می‌کنی. این بخت و اقبال فرخنده‌ی شما نیز به پایان خواهد رسید.

۹- بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم تا سختی کمان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: جور: ستم

قلمرو ادبی: اضافه تشبیهی: تیر جور/ از تحمل سپر کنیم: تشبیه / سپر کردن تحمل: کنایه از مقاومت کردن / سختی کمان شما بگذرد: کنایه از به پایان رسیدن ظلم / تیر، سپر، کمان: مراععات نظیر
قلمرو فکری: با صبر و تحمل، در برابر ستم و ظلم شما استقامت می‌کنیم تا اینکه دوره‌ی سلطه و قدرت شما نیز به پایان برسد.

۱۰- ای تو رمه سپرده به چوپانِ گرگ طبع این گرگی شبان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: رَمه: گله / گرگ طبع: درنده خو / شبان: چوپان

قلمرو ادبی: رمه: استعاره از مردم / چوپان: استعاره از فرمانداران ظالم / گرگی: استعاره از رفتار ظالمانه / گرگ، رمه، چوپان، شبان: مراععات نظیر
قلمرو فکری: ای پادشاهی که مردم را به دست‌کارگزاران و فرماندارانِ گرگ‌صفت سپرده‌ای. این دوران ظلم شما نیز روزی به پایان خواهد رسید.



۱- علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را که به ماسوا فکندی همه سایه هُما را

قلمرو زبانی: آیت: نشانه / رحمت: مهربانی / هما: پرنده ای از راسته شکاریان، دارای جثه ای نسبتاً درشت / «را» در مصرع اول: حرف اضافه (برای) / «را» در مصرع دوم: نشانه مفعول / ماسوا: مخفف ماسوی الله؛ آنچه غیر خداست (همه موجودات)

قلمرو ادبی: هما: نماد خوشبختی و سعادت / همای رحمت: اضافه تشبیهی / هما: استعاره از حضرت علی (ع)
قلمرو فکری: علی ای پرنده خوشبختی! تو چه نشانه‌ای از سوی خداوند هستی که این‌گونه سایه خوشبختی و رحمت الهی را بر سر همه موجودات عالم افکنده‌ای.

۲- دل اگر خدانشناسی همه در رخ علی بین به علی شناختم من به خدا قسم خدا را

قلمرو زبانی: حذف فعل به قرینه معنایی: به خدا [سوگند می‌خورم].

قلمرو ادبی: دل: مجاز از انسان / واج آرایبی: تکرار واج «خ»
قلمرو فکری: ای دل (انسان)، اگر می‌خواهی خدا را به درستی بشناسی، به علی (ع) و رفتار او توجه کن، به خدا سوگند که من خدا را از طریق علی (ع) شناختم.

۳- برو ای گدای مسکین در خانه علی زن که نگین پادشاهی دهد از گرم گدا را
قلمرو زبانی: را: حرف اضافه (به)

قلمرو ادبی: در خانه کسی را زدن: کنایه از کسی یاری خواستن / نگین: مجاز از انگشتری / تلمیح به داستان بخشدن انگشتری در نماز توسط حضرت علی (ع) و نیز آیه: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ)
قلمرو فکری: ای انسان نیازمند! برو و در خانه علی (ع) را بزن و از او کمک بخواه. زیرا اوست که از روی لطف و بخشش بسیار، انگشتر خود را در نماز به فقیر بخشید.

۴- به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من جو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدارا
قلمرو زبانی: پسر: منظور امام حسن (ع) است / قاتل: منظور ابن ملجم است / مدارا: خوش رفتاری
قلمرو ادبی: تلمیح به ضربت خوردن حضرت علی (ع) به دست ابن ملجم
قلمرو فکری: به غیر از حضرت علی (ع) چه کسی به پسرش می‌گوید که: "با قاتل من که اکنون در دست تو اسیر است با ملایمت و مهربانی رفتار کن؟"

۵- به جز از علی که آرد پسر ابوالعجایب که عَلم کند به عالم شهدای کربلا را؟
قلمرو زبانی: ابوالعجایب: شگفت‌انگیز / عَلم کرد: مشهور کردن
قلمرو ادبی: بیت تلمیح دارد به واقعه کربلا که سبب جاودانگی امام حسین (ع) و یارانش در تاریخ شد. / عَلم کردن: کنایه از مشهور کردن / عالم و عَلم: جناس / که (چه کسی) - که (حرف پیوند): جناس همسان / بیت پرسش انکاری دارد.

قلمرو فکری: به جز علی (ع) چه کسی می‌تواند پسر ابوالعجایب را به دنیا آورد که واقعه کربلا و شهدای آن را در عالم جاودانه سازد؟

۶- چو به دوست عهد بنده ز میان پاکبازان چو علی که می‌تواند که به سر برد و فارا؟
قلمرو زبانی: «چو» در مصراع اول: حرف ربط (هنگامی که) / «چو» در مصراع دوم: مانند / پاکباز: آن که همه هستی خود را می‌بازد.

قلمرو ادبی: چو - چو: جناس همسان / تلمیح به وفاداری و همراهی حضرت علی (ع) با پیامبر (ص) در برپایی و گسترش دین اسلام. / بیت پرسش انکاری دارد.

قلمرو فکری: از میان عاشقان پاکبازی که با خدا در روز الست پیمان وفاداری بسته‌اند، کدام یک همچون امام علی (ع) می‌تواند وفاداری را به کمال برساند؟

۷- نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت متحیرم چه نامم شه ملک لا فتی را

قلمرو زبانی: ملک: سرزمین، کشور / فتی: جوان

قلمرو ادبی: تلمیح به عبارت «لافتی إلا علی؛ لاسیف إلا ذوالفقار - هیچ جوانمردی جز علی نیست، هیچ شمشیری جز ذوالفقار نیست.» / واج آرای: تکرار واج «ن»

قلمرو فکری: نه او را خدا می‌توانم بنامم و نه می‌توانم او را در ردیف بشر بگذارم. در شگفتم که این پادشاه سرزمین جوانمردی را چه بنامم؟

۸- چه زخم چونای هر دم ز نوای شوق او دم که لسان غیب خوش تر بنوازد این نوا را

قلمرو زبانی: نای: نی / نوا: صدا، آهنگ / لسان غیب: لقب حافظ / را: نشانه مفعول

قلمرو ادبی: چه زخم چونای: تشبیه / «دم» اول (مجاز از لحظه) - «دم» دوم (مجاز از سخن): جناس همسان
قلمرو فکری: برای چه مانند نی از شور و شوق او سخن بگویم، زیرا لسان غیب (حافظ)، این شور و اشتیاق را زیباتر از من بیان کرده است..

۹- «همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی به پیام آشنایی بنوازد آشنا را»

قلمرو زبانی: آشنا: عاشق / بنوازد: دلجویی کردن

قلمرو ادبی: نسیم: نماد پیام رسانی / آرایه تضمین (این بیت از حافظ است که شهریار آن را در غزل خود ذکر کرده است.) / نسیم صبحگاهی آشنا را بنوازد: تشخیص
قلمرو فکری: هر شب به این امید هستم که هنگام صبح، نسیم بامدادی با پیغامی از جانب دوست، من عاشق را مورد لطف و نوازش قرار دهد.

۱۰- ز نوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب غم دل به دوست گفتن چه خوش است شهریارا

قلمرو زبانی: نوا: آواز / مرغ: پرنده / مرغ یا حق: گونه ای جغد که در شب برای شکار و تغذیه از لانه اش خارج می‌شود و آوازش شبیه به کلمه «حق» است.

قلمرو ادبی: دل شب: مجاز از میانه شب

قلمرو فکری: ای شهریار! صدای مرغ یا حق را بشنو که در نیمه‌های شب، غم دل را به خدا می‌گوید. غم خود را به حضرت دوست گفتن، چقدر خوب و دلنشین است.

۱- هر آن که جانب اهل وفا ننگه دارد خدش در همه حال از بلا ننگه دارد

قلمرو زبانی: «ش» در خدش: مفعول (خدا او را) / بلا: گرفتاری

قلمرو ادبی: جانب اهل وفا ننگه داشتن: کنایه از پشتیبانی کردن، حمایت / واج آرایی: تکرار واج «آ»
قلمرو فکری: هر کسی که از اهل وفا و محبت جانبداری و حمایت کند؛ در هر حالی که هست، خدا او را از بلا محفوظ می‌دارد.

۲- حدیث دوست نکویم مگر به حضرت دوست که آشنا سخن آشنا ننگه دارد

قلمرو زبانی: حدیث: ماجرا، روایت، سخن / مگر: جز / حضرت: جناب

قلمرو ادبی: مصراع دوم: واج آرایی: تکرار واج «آ»

قلمرو فکری: تنها در حضور دوست، از عشق او سخن می‌گویم، زیرا دوست، رازِ دوست را فاش نمی‌کند.

۳- دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته‌ات به دو دست دعا ننگه دارد

قلمرو زبانی: معاش: زندگی / فرشته‌ات: «ت»: مفعول (فرشته تو را)

قلمرو ادبی: دل: مجاز از انسان / بلغزد پای: کنایه از خطا کردن / دل، پا، دست: مراعات نظیر / واج آرایی: تکرار واج «د» .

قلمرو فکری: ای دل! به گونه‌ای زندگی کن که اگر خطا و گناهی از تو سر زد و پای تو لغزید، فرشتگان با دعا کردن به درگاه خداوند، تو را از گزند حوادث حفظ کنند.

۴- گرت هواست که معشوق ننگسد پیمان نگاه دار سر رشته تا ننگه دارد

قلمرو زبانی: هوا: میل و آرزو / ننگسد: نشکند، پاره کردن

قلمرو ادبی: سر رشته را ننگه دار: کنایه از وفاداری کن / هوای چیزی را داشتن: کنایه از آرزو داشتن
قلمرو فکری: اگر در آرزوی آن هستی که معشوق به عهد و پیمان خود وفا کند، به پیمان و محبت خود پای بند باش تا او نیز چنین کند.

۵- صبا بر آن سر زلف ار دل مرا بینی ز روی لطف بگویی که جا ننگه دارد

قلمرو زبانی: صبا: بادی که از شمال شرقی می‌وزد، باد بهاری / ز روی لطف: به نرمی و ملایمت / «ش» در بگویی: متمم (به او بگو).

قلمرو ادبی: صبا: نماد پیام رسان میان عاشق و معشوق / ای صبا...: تشخیص

قلمرو فکری: ای باد صبا! وقتی به حریم یار من راه یافتی و در زلف او پیچیدی، به دل من که در زلف او آشیان دارد، سفارش کن که آن پناهگاه امن را از دست ندهد.

۶- چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت ز دست بنده چه خیزد؟ خدا ننگه دارد

قلمرو زبانی: مرجع ضمیر «ش»: یار / «ش» در گفتمش: متمم (به او گفتم)

قلمرو ادبی: دلم را نگاه دار: کنایه از وفادار باش / دست: مجاز از توان / ز دست بنده چه خیزد؟ پرسش انکاری

قلمرو فکری: وقتی به زلف یار گفتم که مقام و منزلت دل مرا نگه دار، چه پاسخی داد؟ گفت: از دست من چه کاری ساخته است؟ خدا باید نگه دارد.

۷- سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد

قلمرو زبانی: مهر: عشق، مهربانی / فعل دعایی «باد» از پایان مصراع اول به قرینه معنایی حذف شده است.
(فدای آن یاری [باد])

قلمرو ادبی: حق صحبت نگه دارد: کنایه از وفادار بودن / زر: مجاز از مال و دارایی / دل و جانم: مجاز از تمام وجود / سر - زر: جناس

قلمرو فکری: تمام وجود و اموال فدای یاری باد که حق دوستی و وفاداری را نگه دارد و قول و قرارهای قبلی را فراموش نکند.

۸- غبار راهگذاران کجاست تا حافظ به یادگار نسیم صبا نگه دارد

قلمرو زبانی: راهگذار: محل عبور

قلمرو ادبی: غبار راهت کجاست: کنایه از ارجمندی یار / واج آرای: تکرار واج «آ»

قلمرو فکری: ای یار! غبار راهی که بر آن قدم نهاده ای کجاست تا حافظ: آن را به عنوان یادگاری از باد صبا نگاه دارد.

کنج حکمت: حقه زر

روزی یکی نزدیک شیخ آمد و گفت: «ای شیخ آمده ام تا از اسرار حق چیزی با من نمایی.» شیخ گفت: «باز گرد تا فردا.» آن مرد بازگشت. شیخ بفرمود تا آن روز موشی بگیرند و در حقه کردند و سر حقه محکم کردند. دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت: «ای شیخ آنچه وعده کرده ی بگوی.» شیخ بفرمود تا آن حقه را به وی دادند و گفت: «زینهار تا سر این حقه باز نکنی.» مرد حقه را برگرفت و بخانه رفت و سودای آتش گرفت که آیا در این حقه، چه سر است؟ هر چند صبر کرد نتوانست. سر حقه باز کرد و موش بیرون جست و برفت. مرد پیش شیخ آمد و گفت: «ای شیخ من از تو سر خدای تعالی طلب کردم تو موشی به من دادی؟!»

شیخ گفت: «ای درویش ما موشی در حقه به تو دادیم، تو پنهان نتوانستی داشت؛ سر خدای را با تو بگویم چگونه نگاه خواهی داشت؟!»
اسرارالتوحید - محمد بن منور

قلمرو زبانی: سودا: اندیشه، هوش / حقه: جعبه، صندوق / زینهار: شبهه جمله، مبادا / دیگر روز: ترکیب وصفی مقلوب / سر - در: جناس / سودای آتش: نقش «ش»: مفعول

قلمرو فکری: سودای آتش گرفت: فکر و خیال آن او را مشغول کرد.

(مفهوم: هر کسی شایستگی درک اسرار الهی را ندارد.)

درس هفتم: جمال و کمال

۱- بدان که قرآن مانند است به بهشت جاودان؛ در بهشت از هزار گونه نعمت است و در قرآن از هزار گونه پند و حکمت است.

قلمرو زبانی: بدان: آگاه باش

قلمرو ادبی: قرآن مانند بهشت جاودان است: تشبیه / نعمت، حکمت: سجع

قلمرو فکری: آگاه باش که قرآن مثل بهشت جاودان است. در بهشت هزار نوع نعمت وجود دارد و در قرآن هزار نوع پند و حکمت است.

۲- مَثَلِ قرآن، مَثَلِ آب است روان؛ در آب، حیات تن‌ها بود و در قرآن حیات دل‌ها بود.

قلمرو زبانی: حیات: زندگی

قلمرو ادبی: تشبیه: قرآن مانند آب روان است .

قلمرو فکری: قرآن مانند آب روان است؛ آب باعث زنده بودن جسم است و قرآن موجب زنده بودن روح است.

۳- در قرآن قصه‌ها بسیار است و لکن قصه یوسف نیکوترین قصه‌هاست.

قلمرو فکری: در قرآن داستان، بسیار است ولی داستان یوسف زیباترین داستان است.

۴- این قصه، عجیب‌ترین قصه‌هاست؛ زیرا در میان دو ضد جمع بود: هم فرقت بود و هم وصلت؛ هم محنت بود، هم شادی؛ هم راحت بود هم آفت؛ هم وفا بود، هم جفا؛ در بدایت بند و چاه بود، در نهایت تخت و گاه بود؛ پس چون در او این چندین اندوه و طرب بود، در نهاد خود شگفت و عجب بود.

قلمرو زبانی: فرقت: جدایی، دوری / وصلت: پیوند، پیوستگی / محنت: اندوه، ناراحتی / طرب: شادی / جفا: بی‌وفایی، ستم / آفت: بلا / نهاد: ذات و سرشت

قلمرو ادبی: راحت، آفت: سجع / وفا، جفا: سجع / بند: مجاز از گرفتاری و اسارت / تخت و گاه: مجاز از فرمانروایی / بدایت، نهایت: تضاد

قلمرو فکری: این داستان، شگفت‌انگیزترین داستان‌هاست؛ زیرا دو چیز ضد را کنار هم قرار داده: هم فراق است و هم وصال. هم ناراحتی است و هم شادی؛ هم آسایش است و هم سختی، هم وفاداری است و هم پیمان شکنی؛ در آغاز اسارت و در چاه افتادن است و در پایان به تخت پادشاهی رسیدن؛ پس چون در این داستان، این گونه غم و شادی وجود دارد، عجیب است.

۵- گفته اند «نیکوترین»، از بهر آن بود که یوسف صدیق وفادار بود و یعقوب خود او را به صبر آموزگار بود و زلیخا^۱ در

^۱ . جالب است بدانید:

ریشه اسم «زلیخا» مجهول است. استاد بهالدین خرّمشاهی در مورد این واژه می‌نویسند:

عشق و درد او بی قرار بود، و اندوه و شادی در این قصه بسیار بود، و خبر دهنده از او ملک جبار بود.

قلمرو زبانی: صدیق: بسیار راستگو / جبار: مسلط، یکی از صفات خداوند است. / از بهر: حرف اضافه مرکب (برای) / خود او را به صبر آموزگار بود: «را» فک اضافه است (آموزگار او) / خود: بدل
قلمرو ادبی: وفادار، آموزگار، بی قرار، بسیار، جبار: سجع / اندوه، شادی: تضاد
قلمرو فکری: به این دلیل گفته اند «نیکوترین» که یوسف راستگو، وفادار بود و یعقوب، خود به او درس صبر می‌داد و زلیخا در عشق و درد او بی تاب بود، و اندوه و شادی در این قصه بسیار است، و کسی که این قصه را گفته، خداوند جبار است.

۶- قصه حال یوسف را نیکو نه از حسن صورت او گفت، بلکه از حسن سیرت او گفت؛ زیرا که نیکو، بهتر هزار بار از نیکو رو. نبینی که یوسف را از روی نیکو، بند و زندان آمد و از خوی نیکو، امر و فرمان آمد؟
از روی نیکوش حبس و چاه آمد، و از خوی نیکوش تخت و گاه آمد.
قلمرو زبانی: حسن: زیبایی / سیرت: رفتار / نیکو: خوش اخلاق
قلمرو ادبی: هزار: نماد کثرت / رو، خو: جناس
قلمرو فکری: زیبا دانستن داستان حضرت یوسف (ع) نه به سبب زیبایی ظاهر اوست بلکه به علت زیبایی باطن اوست؛ زیرا خوش اخلاق، هزار برابر از زیبارو بهتر است. نمی‌بینی که زیبارویی، یوسف را به اسارت و زندان انداخت و باطن زیبا او را به پادشاهی رساند؟ از زیبایی ظاهر برایش زندان و در چاه افتادن به دست آمد و از سرشت پاکش پادشاهی به دست آورد.

۷- پادشاه عالم، خبر که داد در این قصه، از حسن سیرت او داد، نه از حسن صورت او داد، تا اگر توانی که صورت خود را چون صورت او گردانی؛ باری، بتوانی که سیرت خود را چون سیرت او گردانی.
قلمرو ادبی: صورت، سیرت: سجع / پادشاه عالم: کنایه از خداوند
قلمرو فکری: خداوند در این داستان از باطن زیبا و پاک یوسف خبر داد، نه از ظاهر زیبایش، تا اگر نمی‌توانی ظاهر را مانند او کنی، به هر حال می‌توانی باطن را مانند باطن او کنی.

۸- آنکه گفتیم سیرتش نیکوترین سیرت‌ها بود، از بهر آنکه در مقابله جفا، وفا کرد و در مقابله زشتی، آشتی کرد و در مقابله لئیمی، کریمی کرد.

قلمرو زبانی: از بهر: حرف اضافه مرکب / لئیمی: پستی، فرومایگی / کریمی: جوانمردی / جفا: بی وفایی، ستم
قلمرو ادبی: جفا، وفا: جناس

« هیچ معلوم نیست که کلمه « زلیخا » چه وقت و از کجا پیدا شده و یعنی چه. در کتب عربی و فارسی قبل از چهارصد هجری ابداً کلمه زلیخا دیده نمی‌شود و هیچ تاریخ و تفسیری قبل از این تاریخ، کلمه زلیخا را به کار نبرده و بعدها پیدا شده است. علامه قزوینی این کلمه را تصحیف شده می‌داند و قول بلوشه را محتمل‌الصدق می‌شمارند که معتقد است صورت صحیح این کلمه، « راحل » است که بعد « رحیلا » شده است و رحیلا به واسطه تقدیم و تأخیر بعضی حروف (تصحیف ر به ز و ح به خ و عوض شدن جای لام) به « زلیخا » تبدیل شده است. » (حافظ نامه، ج ۱، ۱۱۶)

قلمرو فکری: اینکه گفتیم باطنش زیباترین باطن‌ها بود، به این علت بود که در برابر ستم، وفا کرد و در برابر بدی، خوبی و نیکی کرد و در برابر پستی، بزرگواری و بخشش از خود نشان داد.

۹- برادران یوسف، چون او را زیادت نعمت دیدند، و یعقوب را بدو میل و عنایت دیدند، آهنگ کید و مکر و عداوت کردند تا مگر او را هلاک کنند و عالم از آثار وجود او پاک کنند. تدبیر برادران برخلاف تقدیر رحمان آمد. ملک تعالی او را دولت بر دولت زیادت کرد و مملکت و نبوت، زیادت بر زیادت کرد، تا عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند غیب دان برابر نیاید!

قلمرو زبانی: زیادت: فراوانی / عنایت: توجه / مگر: شاید / ملک: پادشاه / دولت: دارایی، خوشبختی / کید: حيله و فریب / کایدان: ج کاید، حيله گران / عداوت: دشمنی / ملک تعالی: خداوند والا مرتبه
قلمرو ادبی: نعمت - عنایت: سجع

قلمرو فکری: برادران یوسف، وقتی نعمت فراوان او را دیدند، و میل و توجه یعقوب را به او نگریستند، تصمیم به مکر و حيله و دشمنی گرفتند تا او را بکشند و او را از عالم نیست و نابود کنند. چاره اندیشی برادران برخلاف تقدیر خداوند بود. خداوند بلندپایه روز به روز بر خوشبختی و سعادت او افزود و به سلطنت و پیامبری او بسیار افزود، تا مردم جهان بدانند که هرگز فریب فریبکاران با اراده و خواست خداوند غیب دان نمی‌تواند مقابله کند.

شعرخوانی: بوی گل و ریحان‌ها

۱- وقتی دل سودایی، می‌رفت به بستان‌ها بی‌خویشتم کردی، بوی گل و ریحان‌ها

قلمرو زبانی: سودایی: عاشق / ریحان: هر گیاه سبز و خوش بو

قلمرو ادبی: گل، ریحان، بوستان: مراعات نظیر / بی‌خویشتم شدن: کنایه از عاشق شدن / گل و ریحان‌ها: مجازا از گیاهان

قلمرو فکری: وقتی دل عاشق من به سوی باغ و گلستان می‌رفت. بوی گل و گیاهان خوشبو مرا از خود بی‌خود می‌کرد.

۲- که نعره زدی بلبل، که جامه دریدی گل با یاد تو افتادم از یاد برفت آنها

قلمرو زبانی: جامه: پیراهن / دریدن: پاره کردن

قلمرو ادبی: نعره زدن بلبل: کنایه از آواز خواندن / جامه دریدن: کنایه از شکوفا شدن / گل: استعاره

قلمرو فکری: گاه بلبل در گوشه‌ای آواز می‌خواند و گاه در گوشه‌ای غنچه‌ها شکوفا می‌شدند. همین که یاد و خاطر تو در دل من افتاد، همه آن زیبایی‌ها را فراموش کردم.

۳- تا عهد تو در بستم عهد همه بشکستم بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان‌ها

قلمرو زبانی: نقض: شکستن عهد و پیمان / روا: جایز

قلمرو فکری: از وقتی که با تو پیمان عشق بسته‌ام، پیمان با دیگران را شکسته‌ام. پس از پیمان بستن با تو، شکستن همه پیمان‌ها جایز است.

۴- تا خار غم عشقت آویخته در دامن کوتاه نظری باشد رفتن به گلستان‌ها

قلمرو زبانی: کوتاه نظری: عاقبت اندیش نبودن / آویختن: آویزان شدن، چنگ زدن

قلمرو ادبی: خار غم: اضافه تشبیهی / آویختن در دامن: کنایه از گرفتار کردن، رها نکردن

قلمرو فکری: آن کسی که گرفتار غم عشق تو باشد اگر اندیشه رفتن به باغ و گلستان در سرش باشد، نشانه نادانی و کوتاه فکری اوست.

۵- گر در طلبت رنجی، ما را برسد شاید چون عشق حرم باشد، سهل است بیابان‌ها

قلمرو زبانی: شاید: شایسته است.

قلمرو ادبی: حرم: مجاز از کعبه / بیابان: نماد دشواری

قلمرو فکری: اگر در طلب عشقت رنج و زحمتی به ما رسد شایسته است (مشکلی نیست). کسی که عشق کعبه در دل او باشد، باید مشکلات و سختی‌های راه کعبه را هم تحمل کند.

۶- گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقش می‌گویم و بعد از من گویند به دوران‌ها

قلمرو زبانی: دوران‌ها: روزگاران

قلمرو ادبی: واج آرایبی: واج آرایبی واج « گ »

قلمرو فکری: می‌گویند: ای سعدی! این همه از عشق یار نگو. من نیز در پاسخ آنها می‌گویم که نه تنها من از عشق سخن خواهیم گفت بلکه در آینده دیگران نیز از عشق او سخن خواهند گفت.

۱- چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم، و سه ماه بود که موی سر، باز نکرده بودیم و می‌خواستیم که در گرمابه روم؛ باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره ای در پشت بسته از سرما.

قلمرو زبانی: عاجزی: ناتوانی / گرمابه: حمام / باشد که: امید است، شاید / جامه: لباس / لنگ: پارچه ندرخته / حذف فعل به قرینه لفظی پلاس پاره ای در پشت بسته [بودیم].

قلمرو ادبی: از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم: تشبیه

قلمرو فکری: وقتی به بصره رسیدیم، به سبب برهنگی و ناتوانی مانند دیوانه ها شده بودیم، و سه ماه بود که موی سرمان را نتراشیده بودیم. می‌خواستیم که به حمام بروم تا گرم شوم؛ زیرا هوا سرد بود و لباس نداشتم. و من و برادرم هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره ای در پشت از سرما بسته بودیم.

۲- گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد؟ خورجینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم، بفروختم و از بهای آن درمگی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم، تا باشد که ما را دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمک ها پیش او نهادم، در ما نگریست؛ پنداشت که ما دیوانه ایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می‌آیند»، و نگذاشت که ما به گرمابه در رویم.

قلمرو زبانی: خورجینک: خورجین کوچک، کیسه ای که معمولاً از پشم درست می‌کنند و شامل دو جیب است. / گرمابه بان: مسئول حمام / درم: درهم، سکه نقره / درم سیاه: درهم کم ارزش / شوخ: چرک، آلودگی / باز کنیم: جدا کردن / در رفتن: وارد شدن، داخل شدن

قلمرو فکری: با خود گفتم که اکنون کسی ما را به حمام راه نمی‌دهد. خورجین کوچکی بود که کتاب در آن می‌گذاشتم، آن را فروختم و از پول آن، چند سکه کم ارزش، در کاغذی گذاشتم که به مسئول حمام بدهم تا شاید اجازه دهد چند لحظه بیشتر در حمام بمانیم و چرک خودمان را تمیز کنیم. هنگامی که آن چند سکه را جلوی او گذاشتم، به ما نگاه کرد؛ تصور کرد که ما دیوانه ایم. گفت: «بروید که الآن مردم از حمام بیرون می‌آیند»، و نگذاشت که ما به حمام وارد شویم.

۳- از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه، بازی می‌کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می‌انداختند و بانگ می‌کردند.

قلمرو زبانی: خجالت: شرمندگی / در پی: دنبال / بانگ: فریاد / گرمابه: حمام
قلمرو فکری: شرم زده از حمام بیرون آمدیم و سریع راه افتادیم. کودکانی که کنار حمام بازی می‌کردند؛ تصور کردند که ما دیوانه ایم. به دنبال ما آمدند. به سوی ما سنگ می‌انداختند و فریاد می‌زدند.

۴- ما به گوشه ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می‌نگریستیم و مکاری از ما سی دینار مغربی می‌خواست، و هیچ چاره ندانستیم؛ جز آنکه وزیر ملک اهواز، که او را ابوالفتح علی بن احمد می‌گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب، و هم گرمی تمام، به بصره آمده بود؛ پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر، صحبتی بودی و این [مرد] پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند.

قلمرو زبانی: مکاری: کرایه دهنده اسب، الاغ و مانند آنها. / مغربی: مربوط به مغرب / باز شدیم: بازگشتیم / ملک: حاکم / افتاده بود: پیش آمده بود / صحبتی بودی: رفت و آمدی داشت / وسعت: توان مالی

قلمرو ادبی: دست تنگ: کنایه از تهیدست / مرمت: مجاز از اصلاح و رسیدگی به وضعیت مالی / دینار مغربی: مجازاً به معنی طلای مرغوب

قلمرو فکری: ما به گوشه‌ای رفتیم و با تعجب به کار دنیا (روزگار) نگاه می‌کردیم. کرایه دهنده چهارپا (اسب) از ما سی سکه‌ی طلای مغربی (مراکشی) طلب داشت و هیچ راه چاره‌ای نداشتیم؛ جز آنکه از وزیر حاکم اهواز، که به او «ابوالفتح علی بن احمد» می‌گفتند، کمک بگیریم. او مردی شایسته، صاحب فضیلت در شعر و ادب و بسیار بخشنده بود، در آن زمان، وی به بصره آمده بود. من در آن وضعیت با مرد فارسی زبان فاضلی آشنا شده بودم و او با وزیر، رفت و آمد داشت. این [مرد] فارسی زبان، خود فقیر بود و توان مالی نداشت که به وضعیت من رسیدگی کند.

۵- احوال مرا نزد وزیر بازگفت. چون وزیر شنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی بر نشین و نزدیک من آی». من از بدحالی و برهنگی، شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم. رقعۀ ای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که «بعد از این به خدمت رسم.» و غرض من دو چیز بود: یکی بی‌نوایی؛ دویم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل، مرتبه‌ای است زیادت، تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم، خجالت نبرم. قلمرو زبانی: بازگفت: نقل کرد / بر نشین: سوار شو / غرض: هدف / بی‌نوایی: تهی دستی / رقعۀ: نامه کوتاه، یادداشت / قیاس کردن: حدس زدن و تخمین زدن / اهلیت: شایستگی، لیاقت

قلمرو ادبی: دست تنگ بود: کنایه از فقیر بودن / بدحالی: کنایه از آشفتگی / بی‌نوایی: کنایه از فقر
قلمرو فکری: وضعیتم برای وزیر شرح داد. وزیر وقتی ماجرای مرا شنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «در همان حالت که هستی سوار اسب شو و نزدیک من بیا». من به خاطر آن وضعیت آشفته و برهنگی، شرم داشتم و مناسب نمی‌دانستم که با آن حالت نزد وزیر بروم. نامه‌ای نوشتم و پوزش خواستم و گفتم که «بعداً به خدمت شما خواهیم رسید». هدف من از این کار دو چیز بود: یکی اینکه از تهیدستی من مطلع شود؛ دوم گفتم که بدانند که من در فضل و کمال، دارای درجه والاّیی هستم. وقتی نامه‌ام را بخواند [و قدرت نویسندگی ام را ببیند] متوجه شود که چه اندازه لیاقت و شایستگی دارم. تا وقتی به خدمت او حاضر شوم، شرمنده نشوم.

۶- در حال، سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن، دو دست جامه نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکومنظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش بازگرفت، و از اوّل شعبان تا نیمه رمضان آنجا بودیم، و آنچه، آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت، به سی دینار، هم این وزیر فرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند. خدای، تبارک و تعالی، همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد، بحقّ الحقّ و اهلّه،

قلمرو زبانی: سیوم: سوم / شدیم: رفتیم / بازگرفت: میهمان کرد، پذیرفت / بر ما داشت: طلب داشت / دین: وام / فرج: گشایش، رهایی / فرج دهد: گشایش دهد / کرای: کرایه / ادیب: سخن دان، سخن شناس
قلمرو فکری: بی‌درنگ، سی دینار فرستاد که با آن لباس مناسب تهیه کنیم. از آن مبلغ، دو دست لباس خوب دوختیم و روز سوم به مجلس وزیر رفتیم. مردی شایسته، ادیب، فاضل، خوش سیما و فروتن بود و دیندار و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش نگه داشت (مهمان کرد) از اوّل شعبان تا نیمه رمضان آنجا بودیم، و سی دینار طلب اعرابی کرایه دهنده چارپا را پرداخت کرد. من را از رنج بدهی آزاد کرد. خدای، تبارک و تعالی، همه بندگان خود را از عذاب بدهی و قرض رهایی بدهد، بحقّ خداوند و اهلهش،

۷- و چون بخواستیم رفت، ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد؛ چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم. از برکات آن آزادمرد، که خدای، عزّ و جلّ، از آزادمردان خشنود باد. بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند. چون از در، در رفتیم، گرمابه‌بان و هر که آنجا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند؛ چندان که ما در حمام شدیم، و دلاک و قیّم در آمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم، هر که در مسلّخ گرمابه بود، همه بر پای خاسته بودند و نمی نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم.

قلمرو زبانی: انعام: بخشش / گسیل کردن: روانه کردن، فرستادن / فراغ: آسایش و آرامش / دلاک: کیسه‌کش حمام / قیّم: سرپرست / اکرام: گرامی داشت / عزّ و جلّ: گرامی و بزرگ / در آمدن: داخل شدن / خدمت کردن: تعظیم کردن / مسلّخ: رختکن

قلمرو فکری: و وقتی می خواستیم حرکت کنیم، ما را با بخشش و احترام از راه دریا روانه کرد؛ به طوری که به خاطر کمک های آن آزادمرد با کرامت و آسایش به سرزمین پارس (ایران) رسیدیم. - خدای گرامی و بزرگ، از آزادمردان خشنود باشد- پس از آنکه وضع مالی و ظاهری ما بهتر شده بود و هر دو لباسی مناسب پوشیدیم، روزی به همان حمامی رفتیم که به ما اجازه ورود نداده بودند. زمانی که وارد حمام شدیم، مسئول حمام و افرادی که آنجا بودند، همه برخاستند و ایستادند. به محض ورود ما کیسه کش و دلاک به سراغ ما آمدند و احترام گذاشتند [و بدن ما را کیسه کشیدند]. وقتی که بیرون آمدیم، افرادی که در رختکن حمام بودند، همه از جای خود بلند شدند و نمی نشستند، تا زمانی که لباس پوشیدیم و بیرون آمدیم.

۸- و در آن میانه [شنیدم] حمامی به یاری از آن خود می گوید: «این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم.» و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم. من به زبان تازی گفتم که: «راست می گویی، ما آنانیم که پلاس پاره ها بر پشت بسته بودیم.» آن مرد خجل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جلّ جلاله و عمّ نواله، ناامید نباید شد که او، تعالی، رحیم است.

قلمرو زبانی: پلاس: نوعی گلیم / نگذاشتیم: راه ندادیم / گمان: حدس / تازی: عربی / شدتی: سختی / کردگار: خداوند / تعالی: بلند مرتبه / سرگین: فضله چهار پایان / نموده: نشان داده / جل جلاله و عم نواله: شکوه او بزرگ و لطف او فراگیر است.

قلمرو فکری: و در آن حال [شنیدم] که حمامی به همکاری می گفت: «این جوانان همان کسانی هستند که فلان روز به آنها اجازه ورود به حمام ندادیم.» فکر کردند که ما زبان آنها را بلد نیستیم. من به زبان عربی گفتم که: «راست می گویی، ما همان افرادی هستیم که لباس های پشمی بی ارزش پوشیده بودیم.» آن مرد شرمنده شد و پوزش خواست و این دو حالت در مدت بیست روز اتفاق افتاد و این ماجرا را به این دلیل تعریف کردم که مردم بدانند که به خاطر سختی های روزگار نباید اظهار ناراحتی کرد و از فضل و رحمت خداوند، جلّ جلاله و عمّ نواله، نا امید نباید شد که خدای بخشنده است.

یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنار بیشه‌ای خفته. شوریده‌ای که در آن سفر همراه ما بود نعره‌ای بر آورد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت. چون روز شد گفتمش: آن چه حالت بود؟ گفت: بلبلان را دیدم که به نالش در آمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از بیشه. اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت خفته.

قلمرو زبانی: بیشه: جنگل کوچک/ شوریده: کسی که ظاهری آشفته دارد، عاشق و عارف / در کنار بیشه ای خفته [بودم] حذف فعل به قرینه لفظی / نعره: فریاد/ در تسبیح [باشند] حذف فعل به قرینه معنوی (// گفتمش: گفتم به او) ش: متمم (// غوک : قورباغه / بهایم : چهار پایان / مروت : جوانمردی / تسبیح : خدا را به پاکی یاد کردن ، سبحان الله گفتن

قلمرو ادبی : درخت ، کوه، آب: مراعات نظیر و مجاز از همه آفرینش / کبک ، غوک و بهایم: مراعات نظیر و مجاز از همه موجودات تلمیح به آیه : یسبح لله ما فی السماوات و ما فی الارض

دوش مرغی به صبح می نالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

قلمرو زبانی: دوش : دیشب / عقل و صبرم : « م » مضاف الیه

قلمرو ادبی: مرغ می نالید: تشخیص / هوش و دوش: جناس

قلمرو فکری: دیشب پرنده‌ای در هنگام صبح ناله و زاری می‌کرد و با خدا راز و نیاز می‌کرد، آن چنان که عقل و صبر و هوش مرا بُرد.

یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید به گوش

قلمرو زبانی: مخلص: بی ریا، صمیمی/ مگر: در این بیت از قضا، اتفاقا/ را: فک اضافه/ مگر: اتفاقا/ مخلص: صمیمی

قلمرو فکری: تا اینکه فریاد و فغان من به گوش یکی از دوستان یکدل و صمیمی ام رسید.

گفت باور نداشتم که تو را بانگ مرغی چنین کند مدهوش

قلمرو زبانی: بانگ: ناله ، فریاد / مدهوش: بیهوش، سرگشته

قلمرو فکری : فکر نمی‌کردم که صدای یک پرنده تو را این چنین از خود بی خود کرد.

گفتم: « این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح گوی و من خاموش »

قلمرو زبانی: آدمیت : انسان بودن / خاموش: ساکت، بی صدا

قلمرو ادبی : تسبیح گفتن مرغ: تشخیص

قلمرو فکری : این شرط انسانیت نیست که یک پرنده به یاد خدا باشد و من از یاد خدا غافل باشم.

درس نهم : کلاس نقاشی

۱- زنگ نقاشی بود، دلخواه و روا نبود. خشکی نداشت. به جد گرفته نمی‌شد. خنده در آن روا بود. «صاد» معلم ما بود؛ آدمی افتاده و صاف. سالی به چهل نمی‌رسید. دور نبود. صورتک به رو نداشت. کارش نگارنقشه‌قالی بود و در آن دستی نازک داشت. نقشبندی اش دلگشا بود و رنگ را نگارین می‌ریخت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی، آدم چه کاره بود؟ (ص ۶۴، بند اول)

قلمرو زبانی: صورتک: نقاب / اسلیمی: تغییر شکل یافته اسلامی، طرح هایی مرکب از پیچ و خم های متعدد که شبیه عناصر طبیعت است. / افتاده: فروتن / نگار: نقاشی / نازک: ظریف / نقش بندی: نقاشی / دلگشا: دوست داشتنی

قلمرو ادبی: دلخواه و روان بودن: کنایه از مطابق میل بودن / خشکی نداشت: کنایه از خسته کننده نبود / خشکی نداشت: حس آمیزی / رنگ را نگارین می‌ریخت: کنایه از خوب رنگ آمیزی می‌کرد / معلم دور نبود: کنایه از اینکه صمیمی بود / صورتک به رو نداشت: کنایه از اینکه صادق و ساده بود.

قلمرو فکری: زنگ نقاشی بود، دوست داشتنی و مطابق میل بود. خسته کننده نبود. جدی گرفته نمی‌شد. خنده در آن جایز بود. صاد معلم ما بود؛ آدمی فروتن و پاکدل. سنش به چهل سال نمی‌رسید. با ما صمیمی بود. یکرنگ و یکدل بود. کارش طراحی نقشه‌قالی بود و در آن مهارت داشت. نقاشی اش شادی آفرین بود و رنگ آمیزی اش بسیار خوب بود. نقاشی های او بدون تصویر انسان است و بهتر که انسان را نقاشی نمی‌کرد. در پیچ و تاب نقاشی عرفانی و اسلامی، همان بهتر که تصویر انسان نباشد!

۲- معلم، مرغان را گویا می‌کشید؛ گوزن را رعنا رقم می‌زد؛ خرگوش را چابک می‌بست؛ سگ را روان گرتنه می‌ریخت؛ اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است. (ص ۶۴، بند دوم)

قلمرو زبانی: مرغان: پرندگان / گویا: گوینده / رعنا: خوش قد و قامت، زیبا / می‌بست: نقاشی می‌کرد / گرتنه برداری: طراحی چیزی به کمک گرده یا خاکه زنگ یا زغال؛ نسخه برداری از روی یک تصویر یا طرح / بیرنگ: نمونه و طرحی که نقاش به صورت کم رنگ یا نقطه چین بر کاغذ می‌آورد و سپس آن را کامل رنگ آمیزی می‌کند، طرح اولیه / حدیث: خاطره

قلمرو ادبی: گویا می‌کشید: کنایه از واقعی به نظر رسیدن نقاشی / گرتنه می‌ریخت: کنایه از طراحی می‌کرد / حرفی به کارش بود: کنایه از اینکه ماهر نبود.

قلمرو فکری: معلم، پرنده‌ها را واقعی و گوزن را زیبا می‌کشید. خرگوش را سرزنده و سرحال می‌کشید و سگ را در حال حرکت طراحی می‌کرد.. اما در طراحی اسب، ماهر نبود و من خاطره ای از اسب کشیدن معلم به یاد دارم.

۳- به تخته سیاه با گچ طرح جانوری می‌ریخت؛ ما را به رونگاری آن می‌نشانند و خود به نقطه چینی نقشه خود می‌نشست. (ص ۶۴، سطر ۱۱)

قلمرو زبانی: می‌ریخت: می‌کشید / می‌نشانند: موظف می‌کرد / رونگاری: کشیدن نقاشی از روی طرح

قلمرو فکری: روی تختۀ سیاه با گچ، طرح جانوری می‌کشید و ما را به رونگاری آن وادار می‌کرد و خودش به نقطه چینی نقشهٔ خودش می‌پرداخت.

۴- معلم مشوش بود. از درِ ناسازی صدا برداشت چرا اسب به درد شما نمی‌خورد. پی بردیم راه دست خودش هم

نیست و این بار اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب». (ص ۶۴، سطر ۱۶)

قلمرو زبانی: مشوش: آشفته و پریشان / ناسازی: مخالفت / تنی چند: چند نفر / پی بردیم: فهمیدم / دم گرفتیم: هم صدا شدیم.

قلمرو ادبی: راه دست خودش: کنایه از اینکه مشکل است / اتاق: مجاز از دانش آموز/ به درد شما نمی‌خورد: کنایه از مناسب نیست.

قلمرو فکری: معلم آشفته (دستپاچه) شد. مخالفت کرد و با صدای بلند گفت: چرا اسب؟ برای شما مناسب نیست. متوجه شدیم در این زمینه مهارت ندارد. و این بار دانش آموزان از جا کنده شدند و همه با هم فریاد زدیم: «اسب، اسب».

۵- خَلَفِ صدق نیاکان هنرور خود بود و نمایش نیم رخ زندگان رازی در بر داشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلو،

اسبی خود را به کمال نشان می‌داد. (ص ۶۴، سطر ۲۰)

قلمرو زبانی: خلف صدق: جانشین راست / از سر: به خاطر / کمال نشان داد: کامل نشان داد.

قلمرو فکری: جانشین شایسته اجداد هنرمند خود بود. نمایش نیم رخ زنده ها، رازی در بر داشت و از سر نیازی بود. نیم‌رخ اسب، زیباترین و کامل‌ترین تصویر را از اسب ارائه می‌دهد.

۶- دست معلم از وَقَب حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فکّ زیرین را پیمود و در آخره

ماند؛ پس بالا رفت، چشم را نشانده؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و غارب به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ گُرده را بر آورد؛ دُم را آویخت؛ پس به جای گردن باز آمد. به پایین رو نهاد؛ از خمِ کتف و سینه فرارفت و دو دست را تا فراز کَلّه نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرتّه زد. از کار بازماند. دستش را پایین برد و مردّد مانده بود. صورت از او چیزی می‌طلبید؛ تمامت خود را می‌خواست. (ص ۶۵، بند اول)

قلمرو زبانی: وقب: هر فرو رفتگی اندام چون گودی چشم / پیمود: رسم کرد / مردد: دو دل / آخره: چنبره

گردن، قوس زیر گردن / غارب: میان دو کتف / گرده: پشت، بالای کمر / کَلّه: برآمدگی پشت پای اسب

قلمرو فکری: دست معلم از فرورفتگی کمر حیوان روان شد؛ پایین آمد. لب را به یک حرکت کشید. فکّ زیرین را رسم کرد و در قوس زیر گردن اسب باقی ماند؛ سپس بالا رفت، چشم را ترسیم کرد؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال میان دو کتف به زیر آمد؛ از فرورفتگی پشت اسب گذشت؛ بالای کمر اسب را نقاشی کرد؛ دُم را کشید سپس به قسمت گردن بازگشت. به پایین رو نهاد؛ از خمِ کتف و سینه بالا رفت و دو دست را تا بالای برآمدگی نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو طراحی کرد. از کار بازماند. دستش را پایین برد و مردّد مانده بود. صورت از او چیزی می‌طلبید؛ می‌گفت من را تمام کن.

۷- سرپایش از درماندگی اش خبر می‌داد، اما معلم درنماند. گریزی رندانه زد که به سود اسب انجامید. (ص ۶۵ سطر ۷)

قلمرو زبانی: رندانه: زیرکانه / گریز زدن: از موضوعی وارد موضوع دیگر شدن / درنماند: توقف نکرد.
قلمرو فکری: سرپایش از درماندگی اش خبر می‌داد، اما معلم توقف نکرد. گریزی زیرکانه به کار برد و از این تنگنا خلاص شد این به سود اسب انجامید.

کنج حکمت: یک گام، فراتر

شیخ ما ابوسعید یکبار به کنار طوس رسید. مردمان از شیخ استدعاء مجلس کردند. شیخ اجابت کرد. بامداد در خانقاه استاد تخت بنهادند. و مردم می آمدند و می نشستند. چون شیخ بیرون آمد و مقریان قرآن برخواندند و مردم بسیار در آمدند. چنان که هیچ جای نماند. معرف بر پای خاست و گفت: «خدایش پیامرزا هر کسی که از آن جا که هست یک قدم فراتر آید» شیخ گفت: «وصلی الله علی محمد و آله اجمعین» و دست بر روی فرود آورد و گفت: «هر چه ما بخواستیم گفت. و پیغامبران گفته اند، او بگفت. خدایش پیامرزا هر کسی از آن جا که هست یک قدم فراتر آید» و چون این کلمه بگفت از تخت فرود آمد و آن روز بیش از این مجلس نگفت و بر این ختم کرد. اسرار التوحید - محمد بن منور

قلمرو زبانی: شیخ: شیخ ابو سعید ابوالخیر / استدعاء: درخواست کردن، فراخواندن / خانقاه: محلی که درویشان و مرشدان در آن گرد می آیند. / مقریان: قرآن خوانان / معرف: کسی که در مجمع بزرگان افرادی را که به مجلس وارد می شوند، معرفی می کند. / پیامرزا: فعل داعی / فراتر: بالاتر، جلوتر
قلمرو ادبی: تخت نهادن: کنایه از آماده کردن مکان نشستن و سخنرانی

درس یازدهم: خاک آزادگان

۱- به خون گر کشی خاک من، دشمن من بجوشد گل اندر گل از گلشن من

قلمرو زبانی: گلشن: گلزار

قلمرو ادبی: به خون کشیدن کنایه از نابود کردن، کشتن / خاک: مجاز از سرزمین / گل: استعاره از رزمندگان / گلشن: استعاره از «کشور» / واج آرایبی: تکرار واج های «ن» و «گ»
قلمرو فکری: ای دشمن! اگر خون مردم کشورم را بریزی و آنها را بکشی، از خون شهیدان گل های زیادی خواهد رویید. (جوانان وطنم راه شهیدان را ادامه خواهند داد.)

۲- تنم گر بسوزی، به تیرم بدوزی جدا سازی ای خصم، سر از تن من

قلمرو زبانی: «م» در «تنم»: مضاف الیه (تن من) / «م» در «به تیرم»: مفعول (با تیر من را) / خصم: دشمن
قلمرو ادبی: به تیر دوختن: کنایه از کشتن / سر از تن جدا کردن: کنایه از کشتن / بسوزی، بدوزی: جناس ناهمسان / جناس: تن، من / واج آرایبی: تکرار واج «س»

قلمرو فکری: ای دشمن، اگر بدنم را بسوزانی و مرا تیرباران کنی و سرم را از بدنم جدا کنی... (این بیت و بیت بعد موقوف المعانی اند.)

۳- کجا می توانی ، ز قلبم ربایی تو عشق میان من و میهن من ؟

قلمرو زبانی: کجا: چگونه / ربودن : دزدیدن

قلمرو ادبی: قلب: مجاز از وجود / بیت پرسش انکاری دارد. / واج آرایبی: تکرار واج های «م»، «ن»

قلمرو فکری: هرگز نخواهی توانست این عشقی را که میان من و میهنم است، از من بگیری.

۴- من ایرانی ام ، آرمانم شهادت تجلی هستی است ، جان کندن من

قلمرو زبانی: آرمانم: آرزو ، عقیده / تجلی: جلوه گری ، پدیدار شدن چیزی درخشان مانند، روشنی. / حذف

فعل به قرینه معنایی: آرمانم شهادت [است]

قلمرو ادبی: تلمیح به آیه: ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون / جان کندن،

تجلی هستی است: متناقض نما / واج آرایبی: تکرار واج «ن»

قلمرو فکری: من ایرانی هستم و آرزوی من شهادت است و مرگ من باعث زندگی دوباره است.

(به زندگی و جاودانگی راستین دست می یابم.)

۵- میندار این شعله ، افسرده گردد که بعد از من افروزد از مدفن من

قلمرو زبانی: مدفن : جای دفن

قلمرو ادبی: شعله: مجاز از گرمی / شعله: استعاره از عشق به میهن / واج آرایبی: تکرار واج های «ز»، «د»

قلمرو فکری: تصور نکن که شعله عشق من نسبت به وطنم، سرد و خاموش می شود. این شعله پس از مرگ نیز

از قبرم زبانه خواهد کشید. (عشق به وطن در وجودم پایان ناپذیر و جاودانه است.)

۶- نه تسلیم و سازش ، نه تکریم و خواهش بتازد به نیرنگ تو ، توسن من

قلمرو زبانی: تکریم: بزرگداشت / تو: دشمن / توسن: اسب سرکش

قلمرو ادبی: توسن : استعاره از عزم و اراده

قلمرو فکری: ای دشمن، از تو اطاعت نمی‌کنم و با تو صلح نمی‌کنم. تو را گرامی نمی‌دارم و از تو خواهشی

نمی‌کنم. به حيله و فریب تو هجوم می‌آورم و در برابر آن پایداری می‌کنم.

۷- کنون رود خلق است ، دریای جوشان همه خوشه خشم شد خرمن من

قلمرو ادبی: رود خلق: اضافه تشبیهی / خوشه خشم: اضافه تشبیهی / خرمن: استعاره از وجود / واج آرایبی:

تکرار واج های «ش» «خ».

قلمرو فکری: اکنون مردمی که چون رود جاری بودند، تبدیل به دریای مواج گشتند. (متحد شده اند). وجود من نیز پر از خشم و نفرت نسبت به دشمنان شده است.

۸- من آزاده از خاک آزادگانم گل صبر، می پرورد دامن من

قلمرو ادبی: خاک آزادگان: مجاز از ایران / گل صبر: اضافه استعاری / در دامن پروردن: کنایه از تربیت و رشد دادن / خاک: مجاز از سرزمین / مصراع دوم: کنایه از صبر و شکیبایی
قلمرو فکری: من آزاده‌ای از سرزمین آزادگان (ایران) هستم. صبر و بردباری را مثل گلی پرورش می‌دهم و همیشه صبور خواهم بود.

۹- جز از جام توحید، هرگز ننوشم زنی گر به تیغ ستم گردن من

قلمرو زبانی: تیغ: شمشیر

قلمرو ادبی: جام توحید: اضافه تشبیهی / تیغ ستم: اضافه تشبیهی / جام: مجاز از شراب
قلمرو فکری: تنها به یگانگی خداوند اعتقاد دارم (یکتاپرست هستم) حتی اگر به خاطر باورم، ظالمانه مرا بگشای!

درس دوازدهم: رستم و اشکبوس

۱- خروش سواران و اسپان ز دشت ز بهرام و کیوان، همی برگذشت

قلمرو زبانی: بهرام: سیاره مریخ / کیوان: سیاره زحل

قلمرو ادبی: بیت اغراق دارد. / بهرام و کیوان: مجاز از آسمان

قلمرو فکری: صدای فریاد جنگجویان و شیهه‌اسب‌ها از آسمان بلند فراتر رفت.

۲- همه تیغ و ساعد ز خون بود لعل خروشان دل خاک، در زیر نعل

قلمرو زبانی: تیغ: شمشیر / لعل: سنگ گران‌قیمت سرخ رنگ

قلمرو ادبی: مصراع اول: تشبیه (شمشیرها و دست‌ها مانند لعل، سرخ شده بودند). / نعل: مجاز از اسب /

لعل، نعل: جناس / خاک: مجاز از زمین / خروشان بودن خاک (مصراع دوم): تشخیص

قلمرو فکری: شمشیر و دست‌های جنگجویان از خون سرخ شده بود. زمین به سبب تاخت و تاز اسب‌ها به لرزه درآمده بود.

۳- نمااند ایچ با روی خورشید، رنگ به جوش آمده خاک، بر کوه و سنگ

قلمرو زبانی: ایچ: هیچ (قید) / با: بر

قلمرو ادبی: با روی خورشید نمااند رنگ: کنایه از ترسیدن / به جوش آمده خاک: اغراق / رنگ، سنگ: جناس

قلمرو فکری: خورشید از شدت ترس رنگش پریده بود. خاک زمین و کوهستان هم از ترس هجوم جنگاوران، دچار اضطراب و وحشت شده بود.

۴- به لشکر، چنین گفت کاموس گرد که گر آسمان را بیاید سپرد

قلمرو زبانی: کاموس یکی از فرماندهان سپاه افراسیاب / گرد: دلیر، پهلوان / سپردن: طی کردن

قلمرو ادبی: آسمان را طی کردن: اغراق

قلمرو فکری: کاموس پهلوان به لشکرش چنین گفت که اگر برای این جنگ لازم باشد، از آسمان هم می‌گذریم.

۵- همه تیغ و گرز و کمند آورید به ایرانیان، تنگ و بند آورید

قلمرو زبانی: کمند: طنابی که در جنگ به گردن دشمن انداخته و سوی خود می‌کشند. / تنگ: تسمه

قلمرو ادبی: تیغ، گرز و کمند: مراعات نظیر / تیغ و گرز و کمند آوردن: کنایه از آماده شدن / بند و تنگ آوردن: کنایه از اسیر کردن

قلمرو فکری: شمشیر و گرز و طناب بیاورید و ایرانیان را در تنگنا قرار دهید و به بند و زنجیر بکشید.

۶- دلیری کجا نام او اشکبوس همی بر خروشید بر سان کوس

قلمرو زبانی: کجا: که / بر خروشید: فریاد زد

قلمرو ادبی: تشبیه: (اشکبوس مانند طبل جنگ خروشید).

قلمرو فکری: دلاور و جنگجویی که نامش اشکبوس بود، مانند طبل بزرگ جنگی نعره برآورد و خروشید.

۷- بیامد که جوید ز ایران، نبرد سر هم نبرد اندر آرد به گرد

قلمرو زبانی: هم نبرد: حریف

قلمرو ادبی: ایران: مجاز از لشکر ایران / در مصرع اول: «نبرد» مجاز از حریف / سر به گرد آوردن: کنایه از شکست دادن / واج آرایبی: تکرار واج های «ن»، «ر»

قلمرو فکری: اشکبوس آمد تا از لشکر ایران حریفی پیدا کند و او را شکست دهد و بگشد.

۸- بشد تیز ره‌ام با خود و گبر همی گرد رزم اندر آمد به ابر

قلمرو زبانی: بشد: رفت / تیز: تند و سریع / گبر: نوعی جامه جنگی، خفتان / خود: کلاه فلزی که سربازان به

هنگام جنگ یا تشریفات نظامی بر سر می‌گذارند.

قلمرو ادبی: ابر: مجاز از آسمان / مصراع دوم اغراق دارد. / گبر، ابر: جناس

قلمرو فکری: ره‌ام، آماده و مسلح به میدان جنگ رفت و از نبرد آن دو پهلوان، گرد و خاک به آسمان بلند

شد.

۹- بر آویخت ره‌ام با اشکبوس بر آمد ز هر دو سپه، بوق و کوس

قلمرو زبانی: بر آویخت: جنگید / کوس: طبل

قلمرو ادبی: سپه: مجاز از افراد سپاه

قلمرو فکری: رهام با اشکبوس به مبارزه پرداخت و از هر دو لشکر صدای شیپور و طبل جنگی بلند شد.

۱۰- به گرز گران دست برد اشکبوس زمین آهنین شد، سپهر آبنوس

قلمرو زبانی: گران: سنگین / آبنوس: درختی است که چوب آن سیاه، سخت و سنگین و گرانبهاست.

قلمرو ادبی: تشبیه: (آسمان مانند آبنوس شد.) / مصراع دوم اغراق دارد.

قلمرو فکری: اشکبوس گرز سنگین خود را برداشت و زمین مثل آهن سخت و آسمان پر از گرد و غبار شد.

۱۱- بر آهیخت رهام، گرز گران غمی شد ز پیکار دست سران

قلمرو زبانی: بر آهیخت: برکشید / سران: پهلوانان

قلمرو فکری: رهام نیز برای مقابله با اشکبوس، گرز سنگین خود را بلند کرد و با او به نبرد پرداخت. بعد از مدتی دست مبارزان از نبرد با گرزهای سنگین خسته شد.

۱۲- چو رهام گشت از کشانی ستوه بیچید زو روی و شد سوی کوه

قلمرو زبانی: شد: رفت / ستوه: خسته

قلمرو ادبی: روی بیچیدن: کنایه از روی برگرداندن، فرار کردن / روی و سوی: جناس

قلمرو فکری: وقتی رهام در نبرد با اشکبوس درمانده و عاجز شد، فرار کرد و به سوی کوه رفت.

۱۳- ز قلب سپاه اندر آشفست طوس بزد اسب، کاید بر اشکبوس

قلمرو زبانی: قلب سپاه: مرکز سپاه / کاید: که بیاید

قلمرو فکری: طوس (فرمانده سپاه ایران) از فرار رهام خشمگین شد. اسب خود را به حرکت درآورد تا به نبرد اشکبوس برود.

۱۴- تهمتن بر آشفست و با طوس گفت که رهام را جام باده است جفت

قلمرو زبانی: تهمتن: پهلوان، لقب رستم / مصراع دوم: «را» در مصراع دوم فک اضافه است. (جفت رهام) /

باده: شراب

قلمرو ادبی: مصراع دوم: کنایه از خوشگذرانی / جفت و جفت: جناس

قلمرو فکری: در این لحظه رستم با ناراحتی و عصبانیت به طوس گفت: رهام اهل خوشگذرانی است و مرد جنگ نیست!

۱۵- تو قلب سپه را به آیین بدار من اکنون، پیاده، کنم کارزار

قلمرو زبانی: قلب سپه: مرکز سپاه / کارزار: جنگ

قلمرو ادبی: تو قلب سپه را به آیین بدار: کنایه از فرماندهی و رهبری مرکز سپاه طبق قواعد جنگ

قلمرو فکری: تو مرکز سپاه را حفظ کن (منظم نگه دار). من اکنون پیاده با اشکبوس می‌جنگم.

۱۶- کمان به زه را به بازو فکند به بند کمر بر، بزد تیر چند

قلمرو زبانی: به بند کمر بر: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم / زه: چله کمان

قلمرو ادبی: کمان به زه: کنایه از کمان آماده شده برای تیراندازی

قلمرو فکری: رستم کمان آماده خود را به بازویش انداخت و چند تیر در کمر بند خود قرار داد.

۱۷- خروشید: کای مرد رزم آزمای هماوردت آمد، مشو باز جای

قلمرو زبانی: مرد رزم آزمای: مرد جنگجو / هماورد: حریف، رقیب

قلمرو ادبی: مشو باز جای: کنایه از اینکه فرار نکن

قلمرو فکری: رستم [خطاب به اشکبوس] فریاد زد: ای مرد جنگجو! حریفت به میدان آمد، فرار نکن!

۱۸- کشانی بخندید و خیره بماند عنان را گران کرد و او را بخواند

قلمرو زبانی: عنان: افسار

قلمرو ادبی: عنان گران کردن: کنایه از نگه داشتن اسب

قلمرو فکری: اشکبوس خندید و با تعجب رستم را نگاه کرد. سپس اسبش را متوقف کرد و رستم را مورد

خطاب قرار داد.

۱۹- بدو گفت خندان: که نام تو چیست؟ تن بی سرت را که خواهد گریست؟

قلمرو زبانی: خندان: قید / «را»: حرف اضافه (بر) / «که»: در مصراع اول حرف ربط است / «که»: در مصراع دوم

ضمیر (چه کسی) است.

قلمرو ادبی: که - که: جناس / بیت طنزآمیز است.

قلمرو فکری: با لبخند به رستم گفت: نام تو چیست؟ و چه کسی بر تن بی‌سرت تو گریه خواهد کرد؟

۲۰- تهمتن چنین داد پاسخ که نام چه پرسی گزین پس نبینی تو کام

قلمرو زبانی: کام: مجاز از مراد و آرزو

قلمرو ادبی: نام، کام: جناس / «نبینی تو کام»: کنایه از زنده نمی‌مانی

قلمرو فکری: رستم پاسخ داد که چرا نام مرا می‌پرسی؟ در حالی که به زودی کشته می‌شوی و به آرزویت که

کشتن من است، نمی‌رسی.

۲۱- مرا مادرم نام، مرگ تو کرد زمانه مرا پتک ترگ تو کرد

قلمرو زبانی: «را» در مصراع اول فک اضافه است (مادرم نام من را) / پتک: چکش بزرگ فولادین / ترگ: کلاه خود

قلمرو ادبی: واج آرایبی: تکرار واج های «م» «گ» / مصراع دوم: تشخیص - تشبیه / ترگ: مجاز از سر / مرگ، ترگ: جناس / بیت طنزآمیز است.

قلمرو فکری: مادرم نام مرا « مرگ اشکبوس » نهاده است و سرنوشت هم مرا پتکی ساخته تا بر سر تو کوبیده شوم (تو را بکشم).

۲۲- کشانی بدو گفت: بی بارگی به کشتن دهی سر به یکبارگی

قلمرو زبانی: بارگی : اسب

قلمرو ادبی: سر: مجاز از وجود رستم

قلمرو فکری: اشکبوس گفت: بدون اسب به میدان نبرد آمده ای . خیلی زود خود را به کشتن می دهی.

۲۳- تهمتن چنین داد پاسخ بدوی که ای بیهوده مرد پر خاش جوی

قلمرو زبانی: تهمتن : لقب رستم

قلمرو فکری: رستم به اشکبوس چنین پاسخ داد: که ای جنگجوی بیهوده گوی... (این بیت و بیت بعدی موقوف المعانی اند.)

۲۴- پیاده ندیدی که جنگ آورد سر سرکشان زیر سنگ آورد؟

قلمرو زبانی: جنگ آوردن: جنگیدن

قلمرو ادبی: سر زیر سنگ آوردن: کنایه از شکست دادن / جنگ ، سنگ: جناس

قلمرو فکری: آیا تاکنون ندیده ای که کسی پیاده بجنگد و پهلوانان نیرومند را شکست دهد؟

۲۵- هم اکنون تو را ای نبرده سوار پیاده بیاموزمت کارزار

قلمرو زبانی: نبرده: ماهر / «ت» در بیاموزمت : متمم (به تو) / کارزار : جنگ

قلمرو ادبی: سوار، پیاده: تضاد / بیت طنزآمیز است.

قلمرو فکری: ای سوار کار جنگجو، هم اکنون پیاده، روش جنگیدن را به تو می آموزم! (و یا : روش پیاده جنگیدن را به تو می آموزم).

۲۶- پیاده مرا زان فرستاد طوس که تا اسپ بستانم از اشکبوس

قلمرو زبانی: پیاده: قید

قلمرو زبانی: واج آرایبی : تکرار واج «س»

قلمرو فکری: طوس به این دلیل مرا پیاده به مبارزه فرستاده است که اسب تو را به غنیمت بگیرم.

۲۷- کشانی بدو گفت: « با تو سلیح نبینم همی جز فسوس و مزیح »

قلمرو زبانی: کشانی: اشکبوس / سلیح: افزار جنگ، ممال سلاح / فسوس: مسخره کردن / مزیح: شوخی ، ممال مزاح

قلمرو فکری: اشکبوس به رستم گفت: من سلاحی غیر از مسخره کردن و شوخی با تو نمی بینم.

۲۸- بدو گفت رستم: که تیر و کمان بین تا هم اکنون، سر آری زمان

قلمرو ادبی: سر آری زمان: کنایه از اینکه خواهی مُرد / کمان، زمان: جناس ناهمسان
قلمرو فکری: رستم به او گفت: تیر و کمانم را با دقت نگاه کن که دیگر عمرت به پایان رسیده است.

۲۹- چو نازش به اسب گرانمایه دید کمان را به زه کرد و اندر کشید

قلمرو زبانی: گرانمایه: قیمتی، ارزشمند / زه: چله کمان
قلمرو فکری: رستم وقتی دید که اشکبوس به اسب اصیل خود می‌نازد، کمان را آماده کرد و زه آن را کشید..

۳۰- یکی تیر زد بر بر اسب اوی که اسب اندر آمد ز بالا به روی

قلمرو زبانی: «بر» اول: حرف اضافه / «بر» دوم: سینه
قلمرو ادبی: بر - بر: جناس همسان
قلمرو فکری: تیری به پهلوی (سینه) اسب او زد به گونه‌ای که اسب سرنگون شد و به زمین افتاد.

۳۱- بخندید رستم، به آواز گفت: که بنشین به پیش گرانمایه جفت

قلمرو ادبی: گفت/ جفت: جناس / بیت دارای طنز است.
قلمرو فکری: رستم خندید و [با تحقیر و تمسخر] فریاد زد: حالا پیش اسب عزیزت بنشین!

۳۲- سزد گر بداری، سرش در کنار زمانی بر آسایی از کارزار

قلمرو زبانی: سزد: شایسته است / کنار: آغوش / بر آسایی: استراحت بکنی
قلمرو ادبی: بیت طنز آمیز است.
قلمرو فکری: خوب است که برای لحظاتی سر اسب را در آغوش بگیری و کمی استراحت کنی.

۳۳- کمان را به زه کرد زود اشکبوس تنی لرز لرزان و رخ، سندروس

قلمرو زبانی: سندروس: صمغی زرد رنگ که از نوعی درخت سرو کوهی گرفته می‌شد.
قلمرو ادبی: تشبیه: (چهره اش مانند سندروس زرد شد.) / رخ سندروس شدن: کنایه از ترسیدن / کمان به زه کرد: کنایه از آماده کردن کمان برای تیراندازی / تنی لرز لرزان: کنایه از ترس و وحشت / واج آرایبی: تکرار واج‌های «ز، ر»
قلمرو فکری: اشکبوس در حالی که از شدت خشم می‌لرزید و رخسارش زرد شده بود، سریع کمان را آماده کرد.

۳۴- به رستم بر آنکه بیارید تیر تهمن بدو گفت: بر خیره خیر

قلمرو زبانی: خیره خیر: بیهوده / به رستم بر: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم
قلمرو ادبی: بیارید تیر استعاره: (تیر مانند باران بارید) / مصرع اول: اغراق.

قلمرو فکری: سپس به سوی رستم تیرهای زیادی روانه کرد. رستم به او گفت: بیهوده... (این بیت با بیت بعدی موقوف المعانی اند).

۳۵- همی رنجه داری تن خویش را دو بازوی و جان بد اندیش را

قلمرو فکری: جسم و روح پلید خود را خسته می‌کنی.

۳۶- تهمتن به بند کمر، برد چنگ گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ

قلمرو زبانی: گزین کرد / انتخاب کرد / خدنگ: درختی بسیار سخت، محکم و صاف که از آن نیزه، تیر، زین اسب و مانند اینها می‌ساختند.

قلمرو فکری: رستم به تیردان دست بُرد و یک تیر محکم از جنس چوب خدنگ انتخاب کرد.

۳۷- یکی تیر الماس پیکان، چو آب نهاده بر او چار پر عقاب

قلمرو زبانی: تیر الماس پیکان: تیری با پیکان فولادی تیز

قلمرو ادبی: مصراع اول تشبیه دارد: نوک تیر مانند آب تیز درخشان بود.

قلمرو فکری: تیری بُرنده مثل الماس که نوک آن را صیقل داده و بر آن چهار پر عقاب بسته بود. (که پس از پرتاب منحرف نشود)

۳۸- کمان را بمالید رستم به چنگ به شست اندر آورده، تیر خدنگ

قلمرو زبانی: شست: انگشت شست / خدنگ: درختی بسیار سخت، محکم و صاف که از آن نیزه، تیر، زین اسب و مانند اینها می‌ساختند.

قلمرو ادبی: چنگ: مجاز از دست

قلمرو فکری: رستم کمان را در دست گرفت و با انگشت شست، تیر خدنگ را در کمان نگه داشت و آماده پرتاب کرد.

۳۹- بزد بر بر و، سینه اشکبوس سپهر آن زمان، دست او داد بوس

قلمرو زبانی: «بر» اول: حرف اضافه / «بر» دوم: سینه

قلمرو ادبی: مصراع دوم: تشخیص / بیت اغراق دارد / دست بوسیدن: کنایه از احترام و تشکر / بر، بر: جناس همسان / واج آرای: تکرار واج های «ب»، «س»

قلمرو فکری: رستم تیر را به سینه اشکبوس زد آسمان در آن لحظه دست رستم را بوسید و او را تحسین کرد.

۴۰- کشانی هم اندر زمان، جان بداد چنان شد که گفتی ز مادر نژاد

قلمرو زبانی: هم اندر زمان: فوراً، بی درنگ

قلمرو ادبی: بیت اغراق دارد

قلمرو فکری: اشکبوس در همان لحظه جان داد. به طوری که گویی اصلاً به دنیا نیامده بود.

ذوالنون مصری پادشاهی را گفت: «شنیده‌ام فلان عامل را که فرستاده‌ای به فلان ولایت، بر رعیت درازدستی می‌کند و ظلم روا می‌دارد». گفت: «روزی سزای او بدهم». گفت: «بلی، روزی سزای او بدهی که مال از رعیت تمام ستده باشد. پس به زجر و مصادره از وی بازستانی و در خزینه نهی، درویش و رعیت را چه سود دارد؟» پادشاه خجل گشت و دفع مضرت عامل بفرمود در حال.

گلستان سعدی

قلمرو زبانی: ذالنون مصری: از بزرگان و مشایخ صوفیه / عامل: حاکم / پادشاهی را (به پادشاهی) را حرف اضافه / ستده باشد: گرفته باشد / مصادره: جریمه کردن / خزینه: ممال خزانه / مضرت: زیان / زجر: آزار و اذیت / در حال: فوراً

قلمرو ادبی: درازدستی کردن: کنایه از «تجاوز و ستم»

سر گرگ باید هم اول برید نه چون گوسفندان مردم درید

قلمرو ادبی: سر: مجاز از «گردن» / سر بریدن: کنایه از «کشتن» / بیت دارای مثل است.

درس سیزدهم: گردآفرید

۱- چو آگاه شد دختر گزدهم که سالار آن انجمن، گشت کم

قلمرو زبانی: سالار: سردار، سپهسالار / گزدهم: نام یکی از پهلوانان ایرانی / انجمن: جمع، سپاه

قلمرو ادبی: کم گشتن: کنایه از ناپدید شدن، اسیر شدن

قلمرو فکری: وقتی گردآفرید، دختر گزدهم، باخبر شد که فرمانده دژ سپید (هجیر) اسیر شده است.

۲- زنی بود برسان گردی سوار همیشه به جنگ اندرون، نامدار

قلمرو زبانی: برسان: مانند / گرد: پهلوان / به جنگ اندرون: دو حرف اضافه برای یک متمم

قلمرو ادبی: مصراع اول: تشبیه

قلمرو فکری: او زنی بود که مثل پهلوانان سوارکار، در میدان‌های نبرد، صاحب‌نام و مشهور بود.

۳- کجا نام او بود «گردآفرید» زمانه ز مادر، چنین ناآفرید

قلمرو زبانی: کجا: که / زمانه: روزگار

قلمرو ادبی: مصراع دوم: تشخیص / بیت اغراق دارد.

قلمرو فکری: او گردآفرید نام داشت. تا آن زمان دختری مانند او به دنیا نیامده بود. (بی نظیر و بی مانند بود).

۴- چنان ننگش آمد ز کارِ هجیر که شد لاله رنگش به کردار قیر

قلمرو زبانی: لاله رنگ: به رنگ لاله، سرخ رنگ / به کردار: مانند

قلمرو ادبی: لاله: استعاره از صورت / مصراع دوم: تشبیه (صورتش مانند قیر سیاه شد) / ننگ، رنگ: جناس

قلمرو فکری: [گردآفرید] آنقدر از شکست هجیر عصبانی بود که صورتِ سرخش سیاه شد.

۵- پوشید درع سواران جنگ نبود اندر آن کار، جای درنگ

قلمرو ادبی: درع: جامه جنگی که از حلقه های آهنی سازند، زره

قلمرو ادبی: واج آرایبی: تکرار واج «ر»

قلمرو فکری: فوراً مانند جنگجویان زره نبرد پوشید. زیرا درنگ و معطلی در آن شرایط جایز نبود.

۶- فرود آمد از دژ به کردار شیر کمر بر میان، باد پایی به زیر

قلمرو زبانی: به کردار: مانند / دژ: قلعه / بادپا: اسب تندرونده

قلمرو ادبی: کمر بر میان بستن: کنایه از آماده شدن / مصراع اول: تشبیه / بادپا: کنایه از اسب / شیر، زیر:

جناس / کمر: مجاز از کمر بند

قلمرو فکری: مانند شیر از قلعه پایین آمد، درحالی که کمر بند بسته و سوار اسب تیزروبی شده بود.

۷- به پیش سپاه اندر آمد چو گرد چو رعد خروشان یکی ویله کرد

قلمرو زبانی: ویله: صدا، آواز - ویله کردن: فریاد زدن، نعره زدن

قلمرو ادبی: مصراع اول: تشبیه (گردآفرید مانند گرد سریع آمد). / مصراع دوم: تشبیه (گردآفرید مانند رعد

پرخروش بود). / گرد، گرد: جناس

قلمرو فکری: گردآفرید با سرعت روبروی سپاه دشمن آمد و با صدای بلند فریاد زد...

۸- که گردان کدام اند و جنگ آوران دلیران و کار آزموده سران

قلمرو زبانی: گردان: پهلوانان / سران: فرماندهان

قلمرو فکری: پهلوانان، جنگجویان و مبارزان با تجربه شما کجا هستند تا با من بجنگند؟

۹- چو سهراب شیر اوژن، او را بدید بخندید و لب را به دندان گزید

قلمرو زبانی: شیر اوژن: شیر افکن

قلمرو ادبی: لب به دندان گزیدن: کنایه از تعجب کردن / شیر اوژن: کنایه از بسیار دلاور و قدرتمند

قلمرو فکری: هنگامی که سهراب شیرافکن و شجاع او را دید، خندید و تعجب کرد.

۱۰- بیامد دمان پیش گرد آفرید چو دخت کمند افکن او را بدید

قلمرو زبانی: دمان: خروشنده، غرنده، مهیب، هولناک / کمند: طنابی که در جنگ‌ها به گردن دشمن انداخته و سوی خود می‌کشند.

قلمرو ادبی: کمند افکن: کنایه از جنگجوی ماهر / دخت کمند افکن: کنایه از گردآفرید
قلمرو فکری: سهراب در حالی که از شدت خشم می‌خروشید، پیش رفت. گردآفرید وقتی او را دید...

۱۱- کمان را به زه کرد و بگشاد بر نبد مرغ را پیش تیرش گذر

قلمرو زبانی: نبد: نبود / مرغ: پرنده / زه: چله کمان

قلمرو ادبی: بر: مجاز از دست و بازو / کمان را به زه کردن: کنایه از آماده تیراندازی / مصراع دوم: کنایه از مهارت در تیراندازی

قلمرو فکری: [گردآفرید] کمان به دست، آماده تیراندازی شد. او آنقدر مهارت داشت که تیرش هرگز خطا نمی‌رفت.

۱۲- به سهراب بر تیر باران گرفت چپ و راست، جنگ سواران گرفت

قلمرو زبانی: به سهراب بر: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم. / گرفت: شروع کرد

قلمرو ادبی: چپ و راست: مجاز از هر طرف / بیت اغراق دارد / چپ، راست: تضاد

قلمرو فکری: تیرهای زیادی به سوی سهراب پرتاب کرد و مانند سوارکار باتجربه در جهت‌های مختلف با مهارت می‌جنگید.

۱۳- نگه کرد سهراب و آمدش ننگ بر آشفتم و تیز اندر آمد به جنگ

قلمرو زبانی: تیز: به سرعت (قید)

قلمرو ادبی: ننگ، جنگ: جناس / برآشفتم: کنایه از عصبانی شدن

قلمرو فکری: سهراب نگاه کرد. از میدان‌داری گردآفرید احساس بدی به او دست داد. عصبانی شد و با سرعت به سوی او تاخت.

۱۴- چو سهراب را دید گردآفرید که بر سان آتش همی بردمید

قلمرو زبانی: بردمیدن: خروشیدن، برخاستن / برسان: مانند

قلمرو ادبی: تشبیه: (سهراب مانند آتش بردمید).

قلمرو فکری: هنگامی که گردآفرید دید که سهراب مانند آتش برافروخته (عصبانی) به سوی او می‌آید...

۱۵- سرنیزه را سوی سهراب کرد عنان و سنان را پر از تاب کرد

قلمرو زبانی: عنان: افسار / سنان: سرنیزه

قلمرو ادبی: عنان، سنان: جناس / مصراع دوم: کنایه از آمادگی برای جنگ

قلمرو فکری: سرنیزه را به سوی سهراب گرفت و افسار اسب و نیزه را به حرکت درآورد و پیچ و تاب داد.

۱۶- بر آشفتم سهراب و شد چون پلنگ چو بدخواه او چاره گرد به جنگ

قلمرو زبانی: چاره‌گر: کسی که با حيله و تدبير کارها را بسامان کند؛ مدبّر

قلمرو ادبی: تشبیه (سهراب مانند پلنگ شد).

قلمرو فکری: سهراب دریافت که دشمنش زیرک و ماهر است. خشمگین شد و چون پلنگی به سوی او حمله ور شد.

۱۷- بزد بر کمر بندِ گرد آفرید زره بر برش، یک به یک، بردرید

قلمرو زبانی: «بر» دوم در مصرع دوم: پهلو / یک به یک: قید / بردرید: پاره کرد

قلمرو ادبی: بر - بر: جناس همسان

قلمرو فکری: سهراب به کمر بندِ گرد آفرید ضربه زد و لباس جنگی را بر تن او پاره پاره کرد.

۱۸- چو بر زین بیچید گرد آفرید یکی تیغ نیز از میان بر کشید

قلمرو زبانی: میان: کمر / برکشید: بیرون آورد

قلمرو ادبی: تیغ، نیز: جناس

قلمرو فکری: گرد آفرید در حالی که داشت تعادلش را روی اسب از دست می داد و به زمین می افتاد، شمشیر تیزی از غلاف بیرون کشید.

۱۹- بزد نیزه او به دو نیم گرد نشست از بر اسپ و برخاست گرد

قلمرو زبانی: او: سهراب

قلمرو ادبی: کرد، گرد: جناس / گرد برخاستن: کنایه از به سرعت تاختن اسب

قلمرو فکری: ضربه‌ای زد و نیزه سهراب را شکست و دوباره روی اسبش سوار شد و به سرعت تاخت...

۲۰- به آورد با او بسنده نبود بیچید از و روی و برگاشت زود

قلمرو زبانی: آورد: جنگ، نبرد / برگاشتن: برگردانیدن / بسنده: سزاوار، شایسته

قلمرو ادبی: روی بیچیدن: کنایه از منصرف شدن، عقب نشینی

قلمرو فکری: گرد آفرید متوجه شد که توان مبارزه با سهراب را ندارد، به همین جهت عقب نشینی کرد و با سرعت به سوی دژ برگشت.

۲۱- سپهد عنان ازدها را سپرد به خشم از جهان، روشنایی ببرد

قلمرو زبانی: سپهد: سردار سپاه / عنان: افسار

قلمرو ادبی: عنان سپردن: کنایه از اختیار را به اسب دادن / ازدها: استعاره از اسب / از جهان روشنایی بردن: کنایه از تیره کردن / بیت اغراق دارد.

قلمرو فکری: سهراب [که چنین دید] افسار اسب را رها کرد تا به سرعت بتازد. خشم او از فرار گرد آفرید همه جا را تیره و تار ساخت. (از شدت عصبانیت همه جا در چشمش تیره و تار شد).

۲۲- چو آمد خروشان به تنگ اندرش بجنبید و برداشت خود از سرش

قلمرو زبانی: خروشان: فریاد زنان / به تنگ اندر: دو حرف اضافه برای یک متمم

قلمرو ادبی: واج آرایبی: تکرار واج «ش»

قلمرو فکری: وقتی سهراب با خشم و فریاد، به گردآفرید نزدیک شد، با حرکتی سریع، کلاه خود او را از سرش برداشت.

۲۳- رها شد ز بند زره، موی اوی درفشان چو خورشید شد، روی اوی

قلمرو زبانی: زره: جامه‌ای جنگی دارای آستین کوتاه و مرکب از حلقه‌های ریز فولادی که آن را به هنگام جنگ در روی لباس‌های دیگر می‌پوشند.

قلمرو ادبی: تشبیه (روی او مانند خورشید درخشان است.) / واج آرایبی: تکرار واج «ش»

قلمرو فکری: موی گردآفرید از بند زره رها شد و چهره درخشان او که چون خورشید تابان بود، آشکار شد.

۲۴- بدانست سهراب، گاو دخترست سر و روی او از در افسر است

قلمرو زبانی: از در: شایسته، لایق / افسر: تاج، کلاه پادشاهی

قلمرو ادبی: رو، او: جناس

قلمرو فکری: سهراب فهمید که حریفش دختر است، و سر و موی او شایسته تاج پادشاهی است.

۲۵- شگفت آمدش گفت: از ایران سپاه چنین دختر آید به آوردگاه؟

قلمرو زبانی: آوردگاه: میدان جنگ

قلمرو فکری: [سهراب] حیرت زده با خود گفت: سپاه ایران چنین دختران شجاعی برای نبرد دارد؟

۲۶- فتراک بگشود پیچان کمند بینداخت و آمد میانش به بند

قلمرو زبانی: فتراک: ترک بند، تسمه‌ای که از عقب زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی را به ترک می‌بندند / میان: کمر

قلمرو فکری: کمند پیچیده را از ترک بند زین باز کرد. آن را به سوی گردآفرید انداخت و او را گرفتار ساخت.

۲۷- بدو گفت گز من، رهایی مجوی چرا جنگ جویی، تو ای ماه روی؟

قلمرو ادبی: تشبیه (گردآفرید به ماه تشبیه شده است.)

قلمرو فکری: سهراب به گردآفرید گفت: برای رها شدن از چنگ من تلاش و تقلا نکن. ای زیبارو، چرا دنبال جنگ با من هستی؟

۲۸- نیامد به دامم به سان تو گور ز چنگم رهایی نیابی، مشور

قلمرو زبانی: گور: گورخر / مشور: تقلا و تلاش مکن.

قلمرو ادبی: به دام آمدن: کنایه از اسیر شدن / گور: مجاز از شکار

قلمرو فکری: تاکنون شکاری مانند تو به دامم نیفتاده است. از دست من نمی‌توانی رها شوی پس بیهوده برای فرار تلاش نکن.

۲۹- بدانست کاویخت گرد آفرید مر آن را جز از چاره، درمان ندید

قلمرو زبانی: آویخت: گرفتار شد / گردآفرید: نهاد جمله است / مر: حرف تأکیدی است که در شعر و نثر قدیم قبل از مفعول می‌آمد.

قلمرو فکری: گرد آفرید دریافت که گرفتار شده است و برای رهایی از دست سهراب جز حيله و تدبیر راه حلی نیست.

۳۰- بدو روی بنمود و گفت: ای دلیر میان دلیران به کردار شیر

قلمرو زبانی: بدو: به او (سهراب)

قلمرو ادبی: تشبیه (سهراب مانند شیر)

قلمرو فکری: (گردآفرید) رو به سهراب کرد و گفت: ای دلاوری که میان پهلوانان، مانند شیر، شجاع هستی. / (این بیت و بیت بعدی موقوف المعانی اند).

۳۱- دو لشکر، نظاره برین جنگ ما برین گرز و شمشیر و آهنگ ما

قلمرو زبانی: آهنگ: قصد، عزم جنگ / نظاره: تماشا

قلمرو ادبی: گرز و شمشیر: مجاز از جنگ

قلمرو فکری: هردو سپاه، تماشاگر نبرد و تکاپوی ما بوده اند.

۳۲- کنون من گشایم چنین روی و موی سپاه تو گردد پر از گفت و گوی

قلمرو ادبی: روی، موی: جناس / گفت و گو: کنایه از بحث، شایعه

قلمرو فکری: اکنون اگر من صورت و مویم را باز کنم و نشان دهم که دختر هستم، سپاهیانت تو را سرزنش خواهند کرد.

۳۳- که با دختری او به دشت نبرد بدین سان به ابر اندر آورد گرد

قلمرو ادبی: ابر: مجاز از آسمان / به ابر اندر آوردن گرد: کنایه از جنگ سخت کردن / بیت اغراق دارد.

قلمرو فکری: [خواهند گفت] که سهراب در مبارزه با یک دختر این‌گونه به زحمت و تکاپو افتاد و به سختی نبرد می‌کرد؟

۳۴- کنون لشکر و دژ به فرمان تست نباید بر این آشتی، جنگ جست

قلمرو ادبی: دژ: مجاز از ساکنان قلعه / جنگ، آشتی: تضاد

قلمرو فکری: اکنون [تو پیروز شدی] دژ و سپاه درون آن، همه به فرمان تو هستند. پس دیگر جنگیدن لازم نیست!

۳۵- عنان را بیچید گرد آفرید سمند سرافراز بر دژ کشید

قلمرو زبانی: سمند: اسب مایل به زردی باشد (در اینجا مطلق اسب مورد نظر است) / دژ: قلعه

قلمرو ادبی: عنان پیچیدن: کنایه از برگرداندن اسب

قلمرو فکری: گردآفرید اسب با ارزش خود را به سوی دژ برگرداند و حرکت کرد...

۳۶- همی رفت و سهراب با او به هم بیامد به درگاه دژ، گژدهم

قلمرو زبانی: گژدهم: پدر گردآفرید

قلمرو فکری: در مسیر بازگشت به دژ، سهراب نیز او را همراهی می کرد. در این زمان، گژدهم به درگاه قلعه آمد.

۳۷- در باره بگشاد، گرد آفرید تن خسته و بسته، بر دژ کشید

قلمرو زبانی: باره: دیوار قلعه، حصار / خسته: زخمی

قلمرو ادبی: خسته، بسته: جناس / باره: مجاز از قلعه

قلمرو فکری: در دژ را گشود و گردآفرید با تن زخمی و کوفته به درون دژ رفت.

۳۸- در دژ بیستند و غمگین شدند پر از غم دل و دیده خونین شدند

قلمرو زبانی: دژ: قلعه

قلمرو ادبی: دیده خونین: کنایه از ناراحتی زیاد / واج آرایی: تکرار واج «د»

قلمرو فکری: (دربانان) در قلعه را بستند. آنها بسیار ناراحت بودند و با دلی پر غصه گریه کردند.

۳۹- ز آزار گرد آفرید و هجیر پر از درد بودند، برنا و پیر

قلمرو زبانی: برنا: جوان

قلمرو ادبی: برنا و پیر: مجاز از همه / برنا، پیر: تضاد / واج آرایی: تکرار واج «ر»

قلمرو فکری: همه افراد قلعه از غم شکست گردآفرید و اسارت هجیر ناراحت و غمگین بودند.

۴۰- بگفتند: کای نیکدل، شیرزن پر از غم بد از تو، دل انجمن

قلمرو ادبی: شیرزن: تشبیه میان واژه ای / انجمن: مجاز از مردم

قلمرو فکری: گفتند: ای زن شجاع خوش قلب، همه افراد قلعه به خاطر تو نگران بودند...

۴۱- که هم رزم جستی، هم افسون و رنگ نیاید ز کار تو بر دوده ننگ

قلمرو زبانی: افسون: حيله کردن، سحر کردن / رنگ: نیرنگ / دوده: خاندان

قلمرو ادبی: ننگ، رنگ: جناس

قلمرو فکری: هم دلاورانه نبرد کردی و هم از حيله های جنگی استفاده کردی. مایه ننگ و شرمساری خاندانت نشدی.

۴۲- بخندید بسیار، گرد آفرید به باره بر آمد، سپه بنگرید

قلمرو ادبی: باره: دیوار قلعه، حصار

قلمرو ادبی: واج آرایی: تکرار واج «ب»

قلمرو فکری: گرد آفرید بسیار خندید و به بالای قلعه آمد و به لشکر نگاه کرد.

۴۳- چو سهراب را دید بر پشت زین چنین گفت: کای شاه ترکان چین

قلمرو ادبی: شاه ترکان چین: مجاز از سهراب / چنین، چین: جناس

قلمرو فکری: وقتی سهراب را سوار بر اسب دید، با تمسخر به او چنین گفت: که ای پادشاه ترکان و چین... (این بیت و بیت بعدی موقوف المعانی اند.)

۴۴- چرا رنجه گشتی، کنون باز گرد هم از آمدن، هم ز دشت نبرد

قلمرو فکری: چرا خود را به زحمت انداختی؟ اکنون هم از دژ سپید و هم از میدان نبرد به سوی کشور بازگرد.

۴۵- تو را بهتر آید که فرمان کنی رخ نامور، سوی توران کنی

قلمرو زبانی: نامور: مشهور

قلمرو ادبی: فرمان کردن: کنایه از اطاعت کردن / رخ به توران کردن: کنایه از برگشتن به سرزمین توران
قلمرو فکری: بهتر است که سخن مرا بپذیری و به سرزمین توران برگردی.

۴۶- نباشی بس ایمن به بازوی خویش «خورد گاو نادان، ز پهلوی خویش»

قلمرو ادبی: بازو: مجاز از قدرت / «خورد گاو نادان ز پهلوی خویش»: مثل است. (انسان نادان خودش به خودش زیان می‌رساند.)

قلمرو فکری: به قدرت بازوی خود تکیه و اعتماد نکن. مانند گاو نادان نباش که با چریدن و فربه شدن، زمین نابودی و کشته شدن خودش را فراهم می‌کند.

شعر خوانی: دلیران و مردان ایران

۱- چو هنگامه آزمون تازه شد دگر باره ایران، پر آوازه شد

قلمرو زبانی: پدید آمدن، دوباره فرا رسیدن / پر آوازه شد: مشهور شد.

قلمرو فکری: وقتی زمان آزمایش تازه‌ای (جنگ تحمیلی) فرا رسید، بار دیگر نام ایران، بر سر زبان‌ها افتاد.

۲- از این خطه نغز پدram پاک و زین خاک جان پرور تابناک

قلمرو زبانی: نغز: خوب و مطبوع / پدram: سرسبز و خرم / خطه: سرزمین

قلمرو ادبی: خاک: مجاز از سرزمین

قلمرو فکری: از این سرزمین زیبا و شاد و پاک و از این کشور روح پرور و نورانی...
(این بیت و بیت بعدی موقوف المعانی اند.)

۳- از این مرز فرخنده مرد خیز **کنام پلنگان دشمن ستیز**

قلمرو زبانی: کنام: آشیانه و لانه

قلمرو ادبی: پلنگان: استعاره از دلاوران / کنام: استعاره از وطن

قلمرو فکری: از این کشور مبارک و پر از دلاور که مانند پلنگ با دشمن مبارزه می‌کنند.

۴- دگر ره، چنان شد هنر آشکار **کز آن خیره شد دیده روزگار**

قلمرو ادبی: دیده روزگار: اضافه استعاری

قلمرو فکری: ایرانیان چنان کار بزرگی در جنگ نشان دادند که مردم جهان از آن شگفت زده شدند.

۵- دلیران و مردان ایران زمین **هژیران جنگ آور روز کین**

قلمرو زبانی: هژیر: خوب، پسندیده

قلمرو ادبی: روز کین: روز جنگ

قلمرو فکری: دلاوران و مردان شجاع سرزمین ایران، همان پهلوانان چالاک و جنگاور در روزهای جنگ و دشمنی و انتقام هستند.

۶- خروشان و جوشان به کردار موج **فراز آمدند از کران، فوج فوج**

قلمرو زبانی: فراز آمدن: رسیدن، نزدیک آمدن / کران: طرف / فوج: گروه، دسته

قلمرو ادبی: مصراع اول: تشبیه

قلمرو فکری: فریاد زنان و خشمگین مانند امواج، گروه گروه از هر گوشه‌ای پیش آمدند. (به جبهه و میدان جنگ آمدند.)

۷- به مردی به میدان نهادند روی **جهان شد از ایشان پر از گفت و گوی**

قلمرو ادبی: روی نهادن: کنایه از رفتن / جهان: مجاز از مردم جهان / گفت و گوی: کنایه از تعریف کردن

قلمرو فکری: دلیران سرزمین ایران، شجاعانه برای نبرد به جبهه‌ها رفتند و مردم جهان درباره دلاوری‌هایشان بسیار سخن می‌گفتند.

۸- که اینان ز آب و گل دیگرند **نگهبان دین، حافظ کشورند**

قلمرو ادبی: آب و گل: مجاز از سرشت

قلمرو فکری: [مردم جهان می‌گفتند که] سرشت و آفرینش این دلاور مردان با دیگران تفاوت دارد. آنان نگهبانان دین و پاسداران کشور خود هستند.

۹- بد اندیش را آتش خرمن اند خدنگی گران بر دل دشمن اند

قلمرو زبانی: «را»: فک اضافه (آتش خرمن بدانیش) / خدنگ : درختی است با چوبی بسیار سخت و محکم / گران: بزرگ ، سنگین

قلمرو ادبی: خرمن: استعاره از هستی دشمنان / خدنگ: مجاز از تیر / تشبیه در مصراع اول و دوم.
قلمرو فکری: رزمندگان، در نبرد با دشمن، مانند آتش شعله ور شده در خرمن هستند. مانند تیری سخت و کُشنده‌اند که بر قلب دشمن می نشیند.

۱۰- ز کس جز خداوند شان بیم نیست به فرهنگشان حرف تسلیم نیست

قلمرو ادبی: مصراع دوم: کنایه از این که «هیچگاه به دشمن تسلیم نمی‌شوند».
قلمرو فکری: جز خداوند، از کسی ترسی ندارند و در فرهنگشان سخنی از تسلیم در برابر دشمنان وجود ندارد.

۱۱- فلک در شگفتی ز عزم شماست ملک ، آفرین گوی رزم شماست

قلمرو زبانی: عزم: اراده / مَلک: فرشته
قلمرو ادبی: مصراع اول : تشخیص (متعجب بودن فلک) / فلک، مَلک : جناس / عزم، رزم: جناس
قلمرو فکری: ای رزمندگان، آسمان (روزگار) با مشاهده اراده استوار شما شگفت‌زده شده است. فرشته‌ها هم ستایشگر جنگ و رزم شما هستند.

۱۲- شما را چو باور به یزدان بود هم او مر شما را نگهبان بود

قلمرو زبانی: «را»: فک اضافه (باور شما) / یزدان: خدا
قلمرو فکری: ای رزمندگان، چون شما به خداوند باور دارید؛ او نیز باور و نگهبان شما است.

درس چهاردهم: طوطی و بقال

۱- بود بقالی و وی را طوطی ای خوش نوایی ، سبز ، گویا طوطی ای

قلمرو زبانی: نوا : صدا / گویا : سخن‌گو
قلمرو ادبی : واج آرایبی: تکرار واج « آ »
قلمرو فکری: در روزگار گذشته، بقالی بود که طوطی خوش آواز، سبزرنگ و سخن‌گویی داشت.

۲- در دکان بودی نگهبان دکان نکته گفتی با همه سوداگران

قلمرو زبانی: سوداگر: بازرگان ، تاجر
قلمرو ادبی: نکته گفتی: کنایه از شوخی کردن / واج آرایبی: تکرار واج « ن »
قلمرو فکری: طوطی در واقع نگهبان دکان بود و با مشتریان شوخی می کرد.

۳- در خطاب آدمی، ناطق بدی در نوای طوطیان حاذق بدی

قلمرو زبانی: خطاب: سخن / حاذق: ماهر، چیره دست
قلمرو فکری: این طوطی با آدمیان سخن می‌گفت و در نغمه‌سرایی نیز ماهر و چیره‌دست بود.

۴- جست از صدر دکان سویی گریخت شیشه‌های روغن گل را بریخت

قلمرو زبانی: جست: پرید. / صدر: بالا
قلمرو فکری: روزی این طوطی از گوشه‌ای از دکان به طرف دیگر پرید و شیشه‌های روغن گل را روی زمین ریخت.

۵- از سوی خانه بیامد خواجه اش بر دکان بنشست فارغ، خواجه وش

قلمرو زبانی: خواجه وش: کدخدا منش
قلمرو ادبی: خواجه وش: تشبیه
قلمرو فکری: صاحب طوطی مانند بزرگان، آرام و بامتانت از خانه به دکان آمد و با خیالی آسوده در جای خود نشست.

۶- دید پر روغن دکان و جامه چرب بر سرش زد، گشت طوطی کل ز ضرب

قلمرو زبانی: جامه: لباس / کل: مخفف کچل
قلمرو ادبی: چرب، ضرب: جناس
قلمرو فکری: بقال دید که دکان پر از روغن است و لباسش چرب شده است. عصبانی شد و چنان بر سر طوطی کوبید که پرهاى سر طوطی ریخت و کچل شد.

۷- روزکی چندی سخن کوتاه کرد مرد بقال از ندامت آه کرد

قلمرو ادبی: سخن کوتاه کرد: کنایه از سکوت / گرد و مرد: جناس
قلمرو فکری: طوطی چند روزی سخن نگفت. بقال با مشاهده این وضع پشیمان شد و بسیار افسوس می‌خورد.

۸- ریش بر می‌کند و می‌گفت: ای دریغ کآفتاب نعمتم شد زیر میغ

قلمرو زبانی: ندامت: پشیمانی / میغ: ابر
قلمرو ادبی: ریش بر کردن: کنایه از ناراحتی و پشیمانی / آفتاب نعمت: اضافه تشبیهی / آفتاب: استعاره از طوطی / مصراع دوم: کنایه از محروم شدن، از دست دادن.
قلمرو فکری: از شدت ناراحتی، ریش (موی سر) خود را می‌کند و می‌گفت: افسوس که نعمتم از دست رفت؛ (سخن گویی طوطی و نوای او، برای بقال نعمتی بود که از دست رفت).

۹- دست من بشکسته بودی آن زمان چون زدم من بر سر آن خوش زبان

قلمرو ادبی: خوش زبان: مجاز از طوطی / کاش دستم شکسته بود: کنایه از ناراحتی و پشیمانی از انجام کاری
قلمرو فکری: کاش آن لحظه که بر سر طوطی خوش‌آوازم زدم، دستم می‌شکست و بر سر او نمی‌زدم.

۱۰- هدیه‌ها می‌داد هر درویش را تا بیابد نطق مرغ خویش را
قلمرو زبانی: مرغ: پرنده / درویش را: «را» حرف اضافه (به) / مرغ خویش را: «را» مفعولی
قلمرو ادبی: مرغ: مجاز از طوطی / واج آرایبی: تکرار واج «آ»
قلمرو فکری: برای اینکه طوطی دوباره مثل سابق سخن بگوید، به هر فقیری هدیه و صدقه می‌داد.

۱۱- بعد سه روز و سه شب، حیران و زار بر دکان بنشسته بُد، نومیدوار
قلمرو ادبی: روز و شب: تضاد
قلمرو فکری: پس از سه شبانه‌روز حیران و درمانده، ناامید در دکان نشسته بود.

۱۲- می‌نمود آن مرغ را هرگون شگفت تا که باشد کاندر آید او به گفت
قلمرو ادبی: مرغ: مجازاً طوطی
قلمرو فکری: برای طوطی شکلک در می‌آورد تا شاید طوطی‌اش حرف بزند.

۱۳- جولقی ای سر برهنه می‌گذشت با سر بی مو چو پشت طاس و طشت
قلمرو زبانی: جولقی: درویش، پشمینه پوش / طاس: کاسه مسی
قلمرو ادبی: مصراع دوم: تشبیه (سر بی مو مانند پشت طشت)
قلمرو فکری: روزی درویشی سربرهنه و کچل از آنجا می‌گذشت که سرش مانند پشت طاس و طشت (تشت) صاف بود.

۱۴- طوطی اندر گفت آمد در زمان بانگ بر درویش زد که: هی، فلان!
قلمرو زبانی: در زمان: فوراً / هی: شبه جمله
قلمرو ادبی: گفت: مجاز از سخن
قلمرو فکری: طوطی همان لحظه به حرف آمد. درویش را صدا کرد و گفت که: ای فلان...

۱۵- از چه ای کل، با کلان آمیختی؟ تو مگر از شیشه روغن ریختی؟
قلمرو زبانی: کل: مخفف کچل
قلمرو ادبی: با کلان آمیختی: کنایه از کچل شدن
قلمرو فکری: تو چرا بی مو و کچل شده‌ای؟ مگر تو نیز روغن شیشه را ریخته‌ای؟

۱۶- از قیاسی خنده آمد خلق را کاو چو خود پنداشت صاحب دلق را
قلمرو زبانی: صاحب دلق: درویش
قلمرو ادبی: جناس: دلق، خلق
قلمرو فکری: مردم از مقایسه طوطی که آن مرد کچل را مانند خودش تصور کرده بود، خندیدند.

۱۷- کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه ماند در نبشتن شیر و شیر

قلمرو زبانی: نبشتن : نوشتن

قلمرو ادبی: شیر و شیر: جناس همسان / واج آرایبی «ش»

قلمرو فکری: کار مردان خدا را با خودت مقایسه نکن. اگر چه «شیر» خوردنی و «شیر» جنگل یکسان نوشته می شوند ولی در معنی متفاوت هستند.

۱۸- جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق ، آگاه شد

قلمرو زبانی: جمله: همه / ابدال : ج بدیل و بدل مردان خدا

قلمرو ادبی: عالم : مجاز از مردم

قلمرو فکری: همه مردم جهان از چنین سنجش‌ها و مقایسه‌های نادرستی به گمراهی افتادند، کمتر کسی توانست مردان حق را بشناسد و به مرتبه آنان پی ببرد.

۱۹- هر دو گون زنبور خوردند از محل لیک شد ز آن نیش و زین دیگر عسل

قلمرو ادبی: نیش و نوش: تضاد

قلمرو فکری: دو نوع زنبور (زنبور معمولی و زنبور عسل) از یک محل تغذیه می‌کنند. ولی یکی عسل تولید می‌کند و دیگری جز نیش زدن حاصلی ندارد.

۲۰- هر دو گون آهو گیا خوردند و آب زین یکی سرگین شد و ، زان ، مشک ناب

قلمرو زبانی: مُشک: ماده خوش بو که از ناف آهو به دست می‌آید. / سرگین: فضله برخی حیوانات مانند اسب و..

قلمرو ادبی: آب ، ناب : جناس / سرگین ، مشک: تضاد

قلمرو فکری: دو نوع آهو (غزال و آهوی خُتن) از یک آب و گیاه می‌خورند ولی یکی مُشک خالص دارد و دیگری تنها هنرش سرگین کردن است.

۲۱- هر دو نی خوردند از یک آبخور این یکی خالی و ، آن پر از شکر

قلمرو زبانی: آبخور را باید «آبخر» تلفظ کرد تا به «شکر» هم قافیه شود.

قلمرو ادبی: پر، خالی: تضاد

قلمرو فکری: هر دو نی (نی معمولی و نی شکر) از یک جا آب می‌خورند ولی یکی، نی تو خالی است و دیگری پر از شکر می‌شود.

۲۲- صد هزاران این چنین اشباه بین فرقاشان هفتاد ساله راه بین

قلمرو زبانی: اشباه : ج شبه ، ماندها

قلمرو ادبی: صد هزار: مجاز از بسیار فراوان / هفتاد ساله راه: کنایه فاصله فراوان و زیاد

قلمرو فکری: مانند مثال‌هایی که گفتم ، صدها مثال مشابه دیگر وجود دارد که در عمل تفاوت زیادی با هم دارند.

۲۴- چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست

قلمرو زبانی: نشاید: شایسته نیست.

قلمرو ادبی: دست دادن: کنایه از همنشین شدن / هست، دست: جناس ناهمسان

قلمرو فکری: چون در این دنیا آدم‌های شیطان صفت فراوان هستند، پس شایسته نیست که با هر کسی دوست شویم.

*توضیحی در مورد ابیات پایانی درس:

مولوی در ابیات پایانی، «مردان حق» و «انسان‌های گمراه» را به زنیور، به آهو، و به نی تشبیه کرده و نتیجه گرفته است همه این‌ها در ظاهر یکسان و شبیه همدیگر هستند اما در واقع در باطن با هم فرق دارند. انسان ناآگاه و انسان عارف هم، شبیه هم هستند اما افعال و رفتار آن‌ها با هم فرق زیادی دارد. به عبارتی دیگر؛ همه انسان‌ها از نعمت‌های دنیا بهره مند می‌شوند اما این بهره مندی در انسان ناآگاه، پلیدی و بخل و حسد می‌سازد و در انسان عارف سبب شناخت و معرفت بیشتر می‌شود.

کنج حکمت: ای رفیق

روزی حضرت عیسی روح الله می گذشت. ابلهی با وی دچار شد و از حضرت عیسی سخنی پرسید بر سبیل تلافی جوابش داد و آن شخص مسلم نداشت و آغاز عربده و سفاهت نهاد.

چندان که او نفرین می کرد، عیسی تحسین می نمود. عزیزى بدانجا رسید؛ گفت: «ای روح الله، چرا زبون این ناکس شده ای و هر چند او قهر می کند، تو لطف می فرمایی و با آنکه او جور و جفا پیش می برد، تو مهر و وفا پیش می نمایی؟» عیسی گفت: ای رفیق! کُلِّ اِنَاءٍ یَتَرَشَّحُ بِمَا فِیهِ ، از کوزه همان برون تراود که در اوست. از او آن صفت می زاید و از من این صورت می آید. من از وی در غضب نمی شوم و او از من صاحب ادب می شود. من از سخن او جاهل نمی گردم . و او از خلق و خوی من عاقل می گردد.

اخلاق محسنی - حسین واعظ کاشفی

قلمرو زبانی: مسلم داشتن: پذیرفتن / سفاهت: بی خردی / تَلَطَّف: مهربانی / زبون: خوار، ناتوان / قهر: خشم/جور و جفا: ستم (ترادف) / کُلِّ اِنَاءٍ یَتَرَشَّحُ بِمَا فِیهِ: از هر ظرفی، آنچه که در درون اوست، ترشح می کند. / عربده: نعره و فریاد

قلمرو ادبی: وفا و جفا: تضاد / آرایه تضمین: کل انایت‌رَشَح ... / عاقل، جاهل: سجع / می زاید می آید: جناس قلمرو فکری: آن شخص مسلم نداشت: آن شخص باور نکرد. / آغاز عربده و سفاهت نهاد: بانگ و فریاد و بی خردی آغاز کرد. / چرا زبون این ناکس شده ای و هر چند او قهر می کند، تو لطف می فرمایی: چرا در برابر این مرد نالایق و پست که درشتی و ستم می کند ، ناتوان گشته ای و ملائمت نشان می دهی .

درس شانزدهم: خسرو

***توضیح و تحلیل بخش‌هایی از درس:**

***ارتجالاً انشایی می‌ساخت و با صدای گرم و رسا به اصطلاح امروزی‌ها «اجرا می‌کرد» و یک نمره بیست با مبلغی آفرین و احسنّت تحویل می‌گرفت و مثل شاخ شمشاد می‌آمد و سر جای خودش می‌نشست!** (ص ۱۲۰، سطر ۵)

قلمرو زبانی: ارتجالاً: بی‌درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن / رسا: بلند / شمشاد: درختی است دارای برگ‌های کوچک که همیشه سبز است و به عنوان زینت در باغ‌ها و باغچه‌ها کشت می‌شود. / مبلغ: مقدار / احسنّت: آفرین

قلمرو ادبی: مثل شاخ شمشاد کنایه از شاد و خوشحال / تشبیه: مثل شاخ شمشاد / صدای گرم: حسّ آمیزی قلمرو فکری: بدون اندیشه قبلی انشایی در ذهن خلق می‌کرد. می‌رفت و با صدایی بلند و گیرا آن را می‌خواند. در آخر هم نمره بیست همراه با تشویق‌های فراوان معلم را دریافت می‌کرد و شاد و خوشحال می‌آمد و سر جای خود می‌نشست.

***دی که از دبستان به سرای می‌شدم، در گنج خلوتی از برزن، دو خروس را دیدم که بال و پر افراشته، در هم آمیخته و گرد برانگیخته اند...»** (ص ۱۲۱، سطر ۲)

قلمرو زبانی: دی: دیروز / سرای: خانه / می‌شدم: می‌رفتم / برزن: محله، کوی / افراستن: بلند کردن / درهم آمیخته: درگیر شده / گرد: گرد و خاک، غبار / برانگیختن: بلند کردن.

قلمرو ادبی: بال و پر افراشته در هم آمیخته و گرد برانگیخته اند: کنایه از جنگ و دعوا می‌کردند.

قلمرو فکری: دیروز که داشتم از دبستان به خانه می‌رفتم، در گوشه‌ای از محله دو خروس را دیدم که به شدت با هم درگیر شده بودند و با هم دعوا می‌کردند.

***یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروس غالب، حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان. بر حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخدول و نالان استرحام می‌کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را می‌کوفت که «پولاد کوبند آهنگران».** (ص ۱۲۲، سطر ۴)

قلمرو زبانی: ضربت: ضربه / سخت: محکم / دیده: چشم / صدمت: آسیب / لاجرم: ناچار، ناگزیر / غالب: پیروز / درویشان: جوانمردان / مغلوب: شکست خورده / مخدول: خوار، زبون گردیده / نالان: ناله کنان / استرحام کردن: رحم خواستن

قلمرو ادبی: «جهان تیره شد پیش از نامدار»، تضمین مصراعی از داستان رستم و اسفندیار:

بزد تیر بر چشم اسفندیار / سیه شد جهان پیش آن نامدار

جهان تیره شد: کنایه از کور شدن / سپر انداختن: کنایه از تسلیم شدن / نه مناسب حال درویشان: ناجوانمردانه، / «که پولاد کوبند آهنگران»: تضمین مصراعی است از داستان رستم و اسفندیار در شاهنامه:

چنانک بکوبم به گرز گران / که پولاد کوبند آهنگران

قلمرو فکری: یکی از خروس‌ها ضربه محکم و کورکننده‌ای به چشم خروس حریف زد. ناچار تسلیم شد و از میدان فرار کرد. اما خروس پیروز برخلاف روش جوانمردان رفتار کرد. به خروس شکست خورده که تسلیم شده بود و با بیچارگی طلب رحم می‌کرد، حمله‌ور شد و مانند آهنگران بر آهن می‌کوبند ضربه‌های سختی به خروس شکست خورده وارد کرد.

* دیگر طاقت دیدنم نماند. چون برق به میان میدان جستم. نخست خروس مغلوب را با دشنه‌ای که در جیب داشتم، از رنج و عذاب برهانیدم و حلالش کردم. آنگاه به خروس سنگدل پرداختم و به سزای عمل ناجوانمردانه اش سرش از تن جدا و او را نیز بسمل کردم تا عبرت همگان گردد. پس هر دوان را به سرای بردم و از آنان هلیمی ساختم بس چرب و نرم. (ص ۱۲۲، سطر ۸)

قلمرو زبانی: جستن: پریدن / دشنه: خنجر / سزا: مجازات / بسمل کردن: سر جانور را بریدن، ذبح کردن / هلیم: غذایی با گندم و گوشت / بس: بسیار

قلمرو ادبی: چون برق به میدان جستم: تشبیه / حلال کردن: کنایه از سر بریدن / سنگدل: تشبیه میان واژه ای * کنایه از بی رحم بودن / چرب و نرم: کنایه از دلپذیر و خوشمزه قلمرو فکری: دیگر طاقت مشاهده این صحنه را نداشتم به سرعت وسط میدان پریدم. ابتدا با خنجری که همراه داشتم خروس شکست خورده را سر بریدم و از رنج و عذاب رهانیدم. سپس به حساب آن خروس بی رحم رسیدم و آن را نیز سر بریدم تا برای همه مایه عبرت شود. آنگاه آن دو را به خانه بردم و با آنها هلیمی خوشمزه پختم.

* مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان یابدت زان خورش، پرورش (ص ۱۲۲، سطر ۱۲)

قلمرو زبانی: طعمه: غذا / خسروانی خورش: خورش و غذای شاهانه
قلمرو فکری: فقط غذای شاهانه (خوشمزه و مقوی) بخور تا جانت از آن غذا قوی شود و پرورش یابد.

* دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال (ص ۱۲۲، سطر ۱۴)

قلمرو زبانی: بدسگال: بد اندیش، بدخواه، دشمن، / سگالیدن: اندیشیدن / به: بهتر
قلمرو ادبی: دم: مجاز از لحظه / دمی آب خوردن: کنایه از یک لحظه زندگی با خاطر آسوده / تضمین شعر سعدی / عمر هفتاد و هشتاد: کنایه از عمر دراز
قلمرو فکری: لحظه‌ای آرامش پس از نابودی دشمن از عمر طولانی بهتر است.

* مگر در ریاضی که «کمیتش لنگ بود...» (ص ۱۲۲، سطر ۲۵)

قلمرو زبانی: اسب سرخ مایل به سیاه

قلمرو ادبی: کمیتش لنگ بود: کنایه از ناتوان بودن در انجام کاری

قلمرو فکری: به جز در درس ریاضی که ضعیف بود و مشکل داشت.

* شعر هم می‌گفت؛ زیاد هم می‌گفت؛ اما به قول نظامی «خشت می‌زد». (ص ۱۲۳، سطر ۷)

قلمرو زبانی: خشت: آجر نپخته

قلمرو ادبی: خشت زدن: کنایه از پر گویی کردن / تلمیح به شعر نظامی:

لاف از سخن چو در توان زد آن خشت بود که پر توان زد

قلمرو فکری: میرزا عباس زیاد شعر می‌گفت اما شعرهای بی‌ارزش.

***اشتر به شعر عرب در حالت است و طَرَب گر ذوق نیست تو را کژ طبع جانوری (ص ۱۲۳، سطر ۱۵)**

قلمرو زبانی: اشتر: شتر / حذف به قرینه لفظی: در حالت است و طرب [است] / حالت، طرب: فرح و نشاط،

شادی / کژ طبع: بی ذوق، بی احساس

قلمرو ادبی: عرب، طرب: جناس / کژ طبع جانوری: تشبیه

قلمرو فکری: شتر با شنیدن شعر عرب به وجد می‌آید. اگر این نشاط به تو دست ندهد، حیوان بی ذوقی هستی.

*** خسرو بی میل نبود که دنبال موسیقی برود؛ ولی وقتی موضوع را به مادر بزرگش گفت، به قول خسرو، اشک از**

دیده روان ساخت که ای فرزند، حالات نکنم که مطربی و مسخرگی پیشه سازی که «همه قبیلۀ من عالمان دین

بودند» (ص ۱۲۴، سطر ۱۱)

قلمرو زبانی: مطربی: عمل و شغل مطرب، مطرب: کسی که نواختن ساز و خواندن آواز را پیشه خود سازد. /

مسخرگی: لطیفه‌گویی، دلچسپی

قلمرو ادبی: اشک از دیده روان ساخت: کنایه از اینکه ناراحت شد. / مطربی و مسخرگی پیشه سازی: تلمیح

به بی‌تی از عبید زاکانی:

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

/ همه قبیلۀ من عالمان دین بودند: تضمین مصراع‌ی است از سعدی:

همه قبیلۀ من عالمان دین بودند مرا معلم عشق تو دلبری آموخت

قلمرو فکری: خسرو بی میل نبود که هنر موسیقی را پیگیری کند. ولی وقتی موضوع را با مادر بزرگش در

میان نهاد، بسیار ناراحت شد و گفت که اجداد ما همه اهل علم و دین بودند و اگر در پی موسیقی و مطربی

رفتی، حالات نمی‌کنم.

***فی الجملة نماند از معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد: (ص ۱۲۵، سطر ۳)**

قلمرو زبانی: فی الجملة: خلاصه / معاصی: گناهان، ج معصیت / منکر: زشت، ناپسند / مسکر: چیزی که نوشیدن

آن مستی می‌آورد، مثل شراب

قلمرو ادبی: «فی الجملة نماند از معاصی، منکری که نکرد و مسکری که نخورد.» تضمین از گلستان سعدی

است.

قلمرو فکری: خلاصه، از گناهان، هر کار زشتی که ممکن بود انجام داد و هرگونه شرابی که وجود داشت، خورد.

*** با صدایی که به قول معروف، گویی از ته چاه در می‌آمد، با زهر خندی گفت: داد زن؛ «من گوش استماع ندارم،**

لن تقول.» فهمیدم گر هم شده است. (ص ۱۲۵، سطر ۹)

قلمرو زبانی: زهر خند: خنده تلخ / داد: فریاد / استماع: شنیدن، گوش دادن / لن تقول؟: برای چه کسی می‌گویی؟

قلمرو ادبی: با صدایی که گویی از ته چاه در می‌آمد: کنایه از صدایی که به سختی شنیده می‌شود. / من گوش
استماع ندارم لمن تقول: تضمین مصراعی است از سعدی:

بی دل گمان مبر که نصیحت کند قبول / من گوش استماع ندارم لمن تقول؟

قلمرو فکری: با خنده تلخی گفت: گوش‌های من نمی‌شنود. برای چه کسی حرف می‌زنی؟ متوجه شدم که کر
هم شده است.

* کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید / قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام» (ص ۱۲۵، سطر ۱۶)

قلمرو زبانی: آشیان: آشیانه / قضا: سرنوشت / «ش» در «بردش»: مفعول

قلمرو ادبی: آشیان، کبوتر، دانه، دام: مراعات نظیر / دانه و دام: استعاره از اسارت و نابودی

قلمرو فکری: کبوتری که سرنوشتش مرگ و نابودی باشد، تقدیر او را به سوی گرفتاری در دام می‌کشاند.

درس هفدهم: سپیده دم

۱- تو را «جنوب» نامیدم / ای که ردای حسین را بر دوش / و خورشید کربلا را در بر داری / ای سرخ گل که فداکاری پیشه
کردی / ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین / پیوند خورده‌ای / ای سرزمینی کز خاکت / خوشه‌های گندم می‌روید
/ و پیامبران برمی‌خیزند.

قلمرو زبانی: بر: کنار، آغوش / دوش: شانه / پیشه: شغل / ردا: لباس بلند، جلو باز و بی دکمه / برین: بالابین ،
برتر

قلمرو ادبی: «ردای حسین را بر دوش داشتن»، «خورشید کربلا را در بر داشتن»: کنایه از ادامه دادن راه امام
حسین (ع) / خورشید کربلا: استعاره از امام حسین (ع) / بر (حرف اضافه) - بر (آغوش) : جناس همسان /
تلمیح به داستان کربلا / ای سرخ گل...: تشخیص / گندم: نماد نعمت و حاصلخیزی

قلمرو فکری: تو را جنوب لبنان نامیدم / ای سرزمینی که در شهادت طلبی و مبارزه پیرو امام حسین (ع)
هستی / و حقیقت کربلا در تو نهفته است / ای گل سرخی که مشغول فداکاری هستی / ای انقلاب زمینی که با
انقلاب آسمانی / متصل شده‌ای / ای سرزمینی که از خاک تو / مبارزان برمی‌خیزند / و پیغمبران را در خود
پرورش داده‌ای.

۲- تو را جنوب نامیدم / ای کشتی‌های صیادی که مقاومت پیشه کرده‌اید / ای ماهی دریا که مقاومت پیشه کرده‌ای / ای
دفترهای شعری که مقاومت پیشه کرده‌اید / ای روزهای عاشورا!

قلمرو زبانی: صیادی: ماهیگیری

قلمرو ادبی: کشتی‌های صیادی: مجاز از ماهیگیران و ملوانان / ای ماهی دریا...: تشخیص / دفترهای شعری:

مجاز از شاعران مقاومت / ای روزهای عاشورا: تلمیح به سخن معروف «کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا»

قلمرو فکری: تو را جنوب لبنان نامیدم / ای کشتی های ماهیگیری که مشغول مقاومت هستی / و ای ماهیان دریا که مشغول مقاومتی / و ای دفترهای شعر مقاومت و ای روزهای همیشه عاشورا که در برابر دشمن مقاومت می کنید.

۳- تو را جنوب نامیدم / تو را آبها و خوشه‌ها / و ستاره غروب نامیدم / تو را سپیده دمی در انتظار زاده شدن / و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم / تو را انقلاب و شگفتی و تغییر نامیدم / تو را پاک و پاکیزه و ارجمند و توانا نامیدم
قلمرو ادبی: آب: نماد پاکی / ستاره غروب: نماد امیدواری و آگاهی / سپیده دم: نماد امیدواری / غروب، سپیده دم: تضاد

قلمرو فکری: تو را جنوب لبنان نامیدم / تو از آب های دریا و خوشه‌های گندم / و ستاره ناهید ساخته شده‌ای / تو سپیده دمی هستی منتظر متولد شدن / تو کسی هستی که برای شهادت شور و شوق داری / تو از انقلاب و شگفتی و تغییر ساخته شده‌ای / تو پاک و پاکیزه و ارزشمند و توانا هستی.

۴- تو را جنوب نامیدم / ای چون سبزه برآمده از دفتر روزگاران / ای مسافر دیرین بر روی خار و درد / ای چون ستاره، فروزان / ای چون شمشیر، درخشان / بگذار بوسه ز نیم بر شمشیری که در دستان توست / بگذار گرد و خاک قدمهایت را بگیریم.

قلمرو زبانی: برآمده: رشد کرده / دیرین: کهن / فروزان: درخشان
قلمرو ادبی: «چون سبزه برآمده»، «چون ستاره فروزان»، «چون شمشیر درخشان»: تشبیه / دفتر روزگاران: اضافه تشبیهی / مسافر دیرین: استعاره از میهن / بر روی خار و درد بودن: کنایه از در رنج و دشواری بودن / بوسه زدن: کنایه از بزرگ داشتن / گرد و خاک چیزی را برگرفتن: کنایه از گرامی داشتن
قلمرو فکری: تو را جنوب لبنان نامیدم / ای سرزمینی که مانند سبزه از میان دفتر روزگاران رویده‌ای / و ای مسافر قدیمی دشواری و رنج / ای سرزمینی که مانند ستاره تابنده‌ای / و مانند شمشیر درخشان / بگذار به شمشیری که در دستان توست ادای احترام کنیم / بگذار گرد و خاک پاهای تو را پاک کنیم.

۵- ای سرور بارانها و فصلها، / تو را عطری نامیدم که در غنچه‌ها خانه دارد / تو را پرستو نامیدم / ای سرور سروران، / ای برترین حماسه!

قلمرو زبانی: سرور: سالار / حماسه: دلیری، نوعی از شعر که در آن از جنگ‌ها و دلاوری‌ها سخن می‌رود.
قلمرو ادبی: «تو را عطری نامیدم» «تو را پرستو نامیدم»: تشبیه / سرور باران و فصل: اغراق / باران: نماد طراوت و رویش / فصل: نماد تغییر و دگرگونی / پرستو: نماد بشارت و آزادی
قلمرو فکری: ای آقا و پیشوای باران‌ها و فصل‌ها / تو مانند عطری هستی که در غنچه‌ها نهفته است / تو مانند پرستو هستی / ای پیشوای پیشوایان / ای برترین شکل دلاوری و شجاعت.

۶- دریا متنی نیلگون است / که علی آن را می‌نویسد / و مریم هر شب، روی شما / به انتظار مهدی می‌نشیند / و گل‌هایی را می‌چیند / که از انگشتان شهیدان می‌رویند.
قلمرو زبانی: نیلگون: آبی رنگ

قلمرو ادبی: دریا متنی نیلگون است: تشبیه

قلمرو فکری: دریا همچون متن کبود رنگی است که علی (ع) آن را نوشته و حضرت مریم هر شب روی شن‌های آن / منتظر ظهور مهدی (عج) می‌نشیند / و گل‌هایی را که از انگشتان شهیدان می‌رویند، می‌چیند.

۷- تاریخ، روزی، روستای کوچکی را / از روستاهای جنوب به یاد خواهد آورد / که «معرکه» خوانده می‌شود. / روستایی که با «صدر»ش، با سینه اش / از شرافت خاک و کرامت انسان بودن دفاع کرد
قلمرو زبانی: شرافت: ارجمندی، باسرف بودن

قلمرو ادبی: تاریخ: مجاز از تاریخ نویسان / خاک: مجاز از سرزمین / معرکه: ایهام (۱- میدان جنگ ۲- نام روستای معرکه زادگاه اجداد امام موسی صدر)
قلمرو فکری: تاریخ روزی آن روستای کوچک / از روستاهای جنوب را به خاطر خواهد آورد / روستایی که «معرکه» نامیده می‌شود. / روستایی که با امام موسی صدرش و با تمام وجودش / از خاک شریفش و بزرگواری انسان دفاع می‌کند.

۸- سرورم! ای سرور آزادگان! / در زمانه سقوط و ویرانی / جز تو، کسی نمانده است / که در زندگی ما نخل و عنب و تاکستان بکارد / جز تو کسی نمانده است! / مگر تو! / مگر تو! / پس درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای!
قلمرو زبانی: تاکستان: باغ انگور / عنب: انگور
قلمرو ادبی: درهای امید و روشنایی: اضافه استعاری

قلمرو فکری: ای سرور انسان‌های آزاده / در روزگار تباهی و فروپاشی / غیر از تو کسی نمانده است / که در روشنایی ببخش.

تیمور لنگ، گاه سوار بر اسبی که لگامی زرین داشت - سرگرم اندیشه های دور و دراز خود- از میدان جنگ به گورستان می رفت و از اسب پیاده می شد و تنها در میان قبرها به گردش می پرداخت و هر گاه بر مزار یکی از نیاکان خود یا شاعری بزرگ، سرداری دلاور و دانشمندی نامدار می گذشت، سر فرود می آورد و مزار او را می بوسید. تیمور، پس از آنکه شهر توس را گشود، فرمان داد که از کشتار مردم آن دست بردارند؛ زیرا فردوسی، شاعر ایرانی، روزگار خود را در آن به سر برده بود. آنگاه تیمور بر سر مزار او شتافت و چون جذبه های اسرار آمیز او را به سوی فردوسی می کشید، خواست که قبرش را بگشایند: «مزار شاعر غرق در گل بود»

تیمور در اندیشه شد که پس از مرگ، مزار کشورگشایی چون او چگونه خواهد بود. پس، از راه قره قوم به سوی ناتار- آنجا که نیای بزرگش، چنگیز، در معبدی آهنین آرمیده است - روی آورد. در برابر زائر نامدار که زانو بر زمین زده و سر فرود آورده بود، سنگ بزرگی را که بر گور فاتح چین نهاده بودند، برداشتند؛ ولی تیمور ناگهان بر خود لرزید و روی بگردانید: «گور ستمگر غرق در خون بود».

فرانسوا کوپه

قلمرو زبانی: لگام: دهنه ، افسار / زرین : طلایی- صفت بیانی نسبی / نیا: جد ، پدر بزرگ / زائر: زیارت کننده / نامدار: معروف / شاعر ایرانی: بدل فردوسی / چنگیز: بدل / آهنین: صفت بیانی نسبی / آرمیدن: آسودن، خوابیدن / کشورگشا: صفت فاعلی مرکب مرخم

قلمرو ادبی: سرگرم بودن: کنایه از مشغول بودن / سر فرود آوردن کنایه از: احترام گذاشتن / گشودن توس: کنایه از فتح کردن یا تصرف کردن / دست برداشتن : ترک کردن، منصرف شدن / غرق چیزی بودن: سرشار از چیزی بودن/ بر خود لرزیدن : ترس و اضطراب / به سر بردن: کنایه از زندگی کردن / در معبد آرمیدن: کنایه از دفن شدن / قلمرو فکری: مفهوم: اعمال و رفتار انسان ها بازتاب دارند و به خود افراد برمی گردند . اثر این اعمال چه نیک و چه بد حتی بعد از مرگ فرد نیز باقی می ماند.

درس هجدهم : عظمت نگاه

۱- ناتانائیل آنگاه که کتابم را خواندی، دلم می خواهد که این کتاب، شوق پرواز را در تو بر انگیزد. کاش کتابم به تو بیاموزد که بیشتر از این کتاب، به خود پردازی.

قلمرو زبانی: ناتانائیل: یک مخاطب و شخصیت خیالی

قلمرو ادبی: پرداختن : کنایه از: توجه کردن و شناختن / پرواز: استعاره از حرکت به سوی معنویت

قلمرو فکری: آرزوی نویسنده این است که مخاطب با مطالعه کتاب، شوق پرواز به سوی خدا و عالم بالا پیدا کند و بیشتر از این کتاب، به « خودشناسی» بپردازد.

۲- ناتانائیل هر آفریده ای نشانه خداوند است؛ اما هیچ آفریده ای نشان دهنده او نیست . همین که آفریده ای نگاهمان را به خویش معطوف کند، ما را از راه آفریدگار باز می گرداند.

قلمرو ادبی: همه و هیچ، است و نیست: تضاد / هر آفریده ای نیست: پارادوکس / خدا همه جا هست و نیافتنی است: پارادوکس

قلمرو فکری: همه‌ی آفریده‌ها، نشانی از آفریننده‌ی خود را همراه دارند؛ اما هیچ پدیده‌ای به ذات خود و به تنهایی، نمی‌تواند آفریننده‌ی خود را آشکارا نشان دهد. همین که آفریده‌ی خاصی، نگاه ما را به خودش بکشاند، این توجه، ما را از خدا دور می‌کند. (دلبستگی به چیزی، ما را از خدا دور می‌کند)

۳- خدا در همه جا هست؛ در هر جا که به تصور در آید، و «نیافتنی» است.

قلمرو زبانی: تصور در آمدن: پنداشتن / نیافتنی: آنچه یافت نمی‌شود.

قلمرو فکری: خدا و جلوه‌های جمال او در جهان آشکار است ولی حواس مادی، توانایی شناخت او را ندارند.

۴- تو ناتانائیل، به کسی مانند خواهی بود که برای هدایت خویش در پی نوری می‌رود که خود به دست دارد. قلمرو فکری: خداوند نیروی درک و شناخت را در وجود ما آفریده‌است و نیازی به یاری دیگران نیست، خودشناسی، همان خداشناسی است.

۵- ناتانائیل، همچنان که می‌گذری، به همه چیز نگاه کن در هیچ جا درنگ مکن. به خود بگو که تنها خداست که گذرا نیست.

قلمرو فکری: به هیچ آفریده‌ای دل بسته نباش و همه را ناپایدار بدان. تنها خداست که پایدار و جاودانه است و گذر زمان در او دگرگونی به وجود نمی‌آورد و باید به او دل بست.

۶- ای کاش عظمت در نگاه تو باشد، و نه در آن چیزی که بدان نگاه می‌کنی.

قلمرو فکری: آرزو می‌کنم نوع نگاه کردن تو به پدیده‌ها، مهم و باعظمت باشد، نه خود پدیده‌ها.

۷- ناتانائیل، من به تو، شور و شوقی خواهم آموخت.

قلمرو فکری: ناتانائیل، من به تو شور و عشق به خداوند را خواهم آموخت.

۸- اعمال ما وابسته به ماست؛ همچنان که روشنایی سفر به سفر.

قلمرو زبانی: سفر: عنصر شیمیایی با رنگ زرد روشن که در مجاورت هوا مشتعل می‌گردد.

قلمرو فکری: اعمال ما نشان از ذات ما دارند. (معنی دیگر: ما مسئول کارهایی هستیم که انجام می‌دهیم و این اصل ذات ماست) همان‌گونه که روشنایی سفر از خودش است.

۹- راست است که ما را می‌سوزاند، اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می‌آورد.

قلمرو ادبی: سوزاندن: کنایه از رنج و سختی کشیدن

قلمرو فکری: درست است بسیاری از کارها، به ما آسیب می‌رساند (سختی می‌بینیم)، اما باعث بزرگی و ارجمندی ما می‌شود.

۱۰- اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت‌تر از برخی جان‌های دیگر سوخته است.

قلمرو فکری: جان انسان به دلیل همراه بودن با سختی‌ها، به ارزشمندی رسیده است.

۱۱- نیکوترین اندرز من، این است: « تا آن جا که ممکن است بار بشر را به دوش گرفتن. »

قلمرو زبانی: اندرز: پند

قلمرو ادبی: بار کسی را به دوش گرفتن: کنایه از یاری رساندن به مردم

قلمرو فکری: بهترین نصیحت من این است که: تا می‌توانی به مردم خدمت کن و در لحظات سخت زندگی به آنها کمک کن.

۱۲- آه چه می‌شد اگر می‌توانستم به چشمانم بینشی تازه ببخشم و کاری کنم که هرچه بیشتر به آسمان نیلگونی مانند شوند که بدان می‌نگرند؛ آسمانی که پس از بارش باران، صاف و روشن است.

قلمرو فکری: ای کاش می‌توانستم نوع نگرش و دیدگاه خود را برای شناخت حقیقت، عوض کنم و به چشمانم توانایی نگاه دقیق‌تری بدهم تا حقایق را روشن ببیند. مانند آسمان نیلگون که پس از باران، صاف و روشن می‌شود.

۱۳- ناتانائیل، با تو از انتظار سخن خواهم گفت. من دشت را به هنگام تابستان دیده‌ام که انتظار می‌کشید؛ انتظار اندکی باران. گرد و غبار جاده‌ها زیاده سبک شده بود و به کمترین نسیمی به هوا برمی‌خاست. زمین از خشکی ترک برمی‌داشت؛ گویی می‌خواست پذیرای آبی بیشتر شود. آسمان را دیده‌ام که در انتظار سپیده دم می‌لرزید. ستاره‌ها یک‌یک، رنگ می‌باختند. چمنزارها غرق در شب‌نم بودند.

قلمرو زبانی: برخاستن: بلند شدن / گویی: پنداری، گویا / سپیده دم: سحرگاه / شب‌نم: ژاله، قطره ای مانند باران که شب بر روی گلها می‌نشیند.

قلمرو ادبی: من دشت انتظار می‌کشید: تشخیص / آسمان سپیده دم می‌لرزید: تشخیص / رنگ می‌باختند: کنایه از اینکه ناپدید می‌شدند. / زمین، آسمان: تضاد / سبک شدن گرد و غبار: کنایه از خشکی بیش از حد زمین **قلمرو فکری:** تمام پدیده‌ها در حیات خود در انتظار تحول و فرا رسیدن لحظات امیدبخش هستند.

۱۴- ناتانائیل، کاش هیچ انتظاری در وجودت، حتی رنگ هوس به خود نگیرد، بلکه تنها آمادگی برای پذیرش باشد

قلمرو ادبی: رنگ هوس: حس آمیزی / رنگ هوس نگرفتن: کنایه از روی هوس نبودن چیزی

قلمرو فکری: ناتانائیل، ای کاش، هیچ انتظاری در وجود تو، رنگ و بوی هوس نداشته باشد بلکه تنها آمادگی برای پذیرش عشق راستین باشد.

۱۵- منتظر هر آن چه سویت می‌آید باش و جز آنچه به سویت می‌آید، آرزو مکن.

قلمرو فکری: هر چیزی که برای تو اتفاق می‌افتد، بپذیر و فقط آن چیزی را آرزو بکن که از سوی خداوند به تو داده می‌شود.

۱۶- بدان که در لحظه لحظه روز می‌توانی خدا را به تمامی در تملک خویش داشته باشی.

قلمرو زبانی: تملک: مالک شدن ، دارا شدن

قلمرو فکری: بدان که می توانی همیشه با خدا باشی و حضور او را در تمام لحظه ها در کنار خود حس کنی .

۱۷- کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصاحبت عاشقانه؛ زیرا آرزویی ناکارآمد به چه کار می آید؟

قلمرو زبانی: تصاحب: صاحب شدن / حذف فعل به قرینه لفظی: تصاحبت عاشقانه [باشد].

قلمرو فکری: ای کاش، آرزویت عشق راستین باشد و عاشقانه آن را به دست بیاوری؛ زیرا آرزوی بی فایده و بدون کارایی به هیچ کاری نمی آید و بی ارزش است.

۱۸- ناتائیل، تنها خداست که نمی توان در انتظارش بود. در انتظار خدا بودن، یعنی دریافتن اینکه او را هم اکنون در وجود خود داری. تمایزی میان خدا و خوشبختی قائل مشو و همه خوشبختی خود را در همین دم، قرار ده.

قلمرو ادبی: دم: مجاز از لحظه / تمایز: فرق گذاشتن ، جدا کردن

قلمرو فکری: تنها خداست که مفهوم انتظار در مورد آن نادرست است. کسی که در انتظار خدا باشد به این معنی است که خدا را در درون خود حس نکرده است به خوبی او را نشناخته است. نباید بین خدا و خوشبختی تفاوت قائل شد و لحظات کنونی را که خدا در آنها حضور دارد ، خوشبختی خود بدان.

۱۹- به شامگاه، چنان بنگر که گویی روز بایستی در آن فرو میرد و به بامداد پگاه چنان [بنگر] که گویی همه چیز در آن زاده می شود.

قلمرو ادبی: فرو می رود و زاده می شود: تضاد / تشبیه: مانند کردن زندگی به دارایی / فرو مُردن: کنایه از غروب کردن / زاده شدن: کنایه از طلوع کردن

قلمرو فکری: به شب چنان نگاه کن که انگار روز و روشنایی را در خود فرو می برد و خاموش می کند. و به صبح زود، چنان نگاه کن که انگار همه چیز در آن پدید می آید.

۲۰- برای من «خواندن» این که شن های ساحل نرم است، بس نیست؛ می خواهیم که پاهای برهنه ام را روی آن حس کنند؛

قلمرو فکری: دانش‌های نظری در راه شناخت حقیقت لازم است ولی کافی نیست. حقیقت را باید تجربه کرد و حس کرد مانند پایی که نرمی شن ها را حس می کند. (خواندن: منظور «دانش های نظری و تئوری» است)

۲۱- به چشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.

قلمرو زبانی: مبتنی: ساخته شده ، بنا شده

قلمرو ادبی: چشم: مجاز از نظر، عقیده

قلمرو فکری: از دیدگاه من شناخت باید حاصل احساس و تجربه شخصی باشد در غیر این صورت، بی فایده است.

۲۲- هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده‌ام که بی درنگ نخواستۀ باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم ای زیبای عاشقانه زمین، شکوفایی گستره تو دل انگیز است!
قلمرو زبانی: نثار: پیشکش کردن، افشاندن
قلمرو ادبی: زیبایی لطیف: حس آمیزی / مهرم را نثارکنم، کنایه از: با تمام وجود عاشق آن شوم.
قلمرو فکری: در این جهان هر چیزی را که دیده‌ام فوراً آرزو کردم که با همه وجود آن را دوست داشته باشم و به آن عشق بورزم. زیبایی های جهان بسیار دل انگیز و زیباست.



۱- الهی به حرمت آن نام که تو خوانی و به حرمت آن صفت که تو چنانی دریاب که می‌توانی.
قلمرو زبانی: حرمت: آبرو / دریاب: رسیدگی کن، کمک کن
قلمرو ادبی: خوانی - چنانی - می‌توانی: سجع
قلمرو فکری: خداوندا به حرمت آن نام که بندگان تو را دعا می‌کنند و بر حرمت آن صفات مقدسی که توصیف می‌شوی، ما را دریاب که بر همه چیز توانا هستی.

۲- الهی، عاجز و سرگردانم؛ نه آنچه دارم، دانم و نه آنچه دانم، دارم
قلمرو زبانی: عاجز: ناتوان / سرگردان: سرگشته
قلمرو ادبی: دانم، دارم: جناس / واج آرایبی: تکرار صامت «ن»
قلمرو فکری: خدایا! ناتوان و سرگردانم! شایستگی آنچه را که می‌دانم، ندارم و آنچه را که فکر می‌کنم می‌دانم در واقع نمی‌دانم و فاقد آنها هستم.

۳- الهی، در دل‌های ما جز تخم محبت مکار و بر جان‌های ما جز الطاف و مرحمت خود منگار و بر کشت‌های ما جز باران رحمت خود مبارک. به لطف، ما را دست گیر و به گرم، پای دار.
قلمرو زبانی: نگاشتن: نقاشی کردن / کشت: محصول / مرحمت: احسان، لطف
قلمرو ادبی: تخم محبت: اضافه تشبیهی / کشت: استعاره از اعمال / باران رحمت: اضافه تشبیهی / دست گرفتن: یاری کردن
قلمرو فکری: خداوندا، دل‌های ما را کشتزار محبت خودت قرار بده [در دل‌های ما به جز عشق و محبت خود قرار نده] و بر جسم و روح ما جز لطف و بخشش خود حک نکن [نقش دیگری تصویر نکن]

اعمال و رفتار ما را مشمول رحمت و عنایت خود کن. با لطف خود ما را یاری کن و با کرم و بخشش خود ما را در راهت استوار نگه دار.

۴- الهی، حجاب‌ها را از راه بردار و ما را به ما مگذار.

قلمرو زبانی: حجاب: پوشش / مگذار: رها مکن

قلمرو ادبی: حجاب: استعاره از تاریکی و سرگشتگی

قلمرو فکری: خدایا! موانعی که در راه وصال تو قرار

منابعی که در تهیه این جزوه از آنها استفاده شده است عبارت اند از :

- دیوان حافظ ، شرح دکتر خطیب رهبر ، چ شانزدهم ، انتشارات صفی علیشاه ، ۱۳۷۴.
- شرح عرفانی دیوان حافظ بر اساس نسخه دکتر قاسم غنی و محمد قزوینی، رضا باقریان موجد، ۱۳۹۰
- حافظ نامه، بهالدین خرمشاهی ، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی و سروش، ج ۱ ، ص ۱۱۶.
- راهنمای معلم فارسی ۱
- جزوه استاد رضایی
- درسنامه فارسی دهم آذربایجان شرقی
- تارنمای های : هیاهوی سکوت (خانه ادبیات) مطالب ادبی متوسطه - ادبیات (همه چیز درباره ی ادبیات)- ادبیات پارسی (علمی و ادبی و آموزشی) -سایت آقای سعید جعفری- وبلاگ شخصی مصطفی قدمی شهرضا- وبگاه راسخون- زبان و ادبیات فارسی